

بازخوانی فمینیستی گزارش‌های جنگ: صدای زنان روزنامه‌نگار

ظاهره جورکش

آغاز جنگ ایران و اسرائیل، بسیاری از تریبون‌های داخلی و خارجی، روایت‌هایی از بالا و دور از رنج واقعی زندگی در جنگ ارائه می‌دادند؛ روایت‌هایی که فاصله‌ای عمیق با تجربه‌های ملموس مردم، و به‌ویژه زنان، داشتند. اما در همان روزهای تاریک، بیش از 20 زن روزنامه‌نگار، در سه روزنامه شرق، هم‌میهن و پیام ما، با تمام رنج، خستگی و خطر، قلم به دست گرفتند تا جنگ را از دل زندگی‌های واقعی، انسانی و زنانه روایت کنند. این گزارش، ادای احترامی است به زنانی که سال‌هاست حقیقت را به‌رغم هزینه‌ها نوشته‌اند و آن‌هایی که در ۱۲ روز جنگ ایران و اسرائیل، از دل بحران، در میان انفجارها و درست در قلب جنگ، با تن و جان خود حقیقت را ثبت کردند. این نوشته، بازخوانی همان روایت‌هاست؛ گزارشی تحلیلی از نگاه زنانی که نه در قالب گزارش‌های مردانه و کلان، بلکه از بطن واقعیت‌های روزمره و رنج‌های بی‌واسطه نوشتند: از درختی که سپری شد برای نجات مهری، زایمانی زیر موشک‌باران، نوزادانی که پیش از نخستین لب‌خند با صدای انفجار خاموش شدند، موهای ریخته‌شده پرنیا بر تشک صورتی، تارایی که دیگر مجال رقص نیافت، زنانی در بند اوین که بمب بر سرشان فرود آمد، پرستاری که جنگ‌نامه نوشت، زندگی‌هایی که به تعلیق افتادند، و اورژانسی که مستقیماً هدف حمله قرار گرفت. روایت زنانه از جنگ، با توجه به مضمون گزارش‌ها و روایت‌های ثبت‌شده، در چهار محور اصلی شکل گرفته است. زنان، کودکان، شهر در جنگ، و امداد و همبستگی. این نوشته، تلاشی است برای روشن کردن چهره جنگ، از زبان زنانی که نوشتن‌شان، نه فقط کنشی حرفه‌ای، بلکه مقاومتی سیاسی، عاطفی و انسانی است.

زنان در جنگ

جنگ ۱۲ روزه ایران و اسرائیل، علی‌رغم کوتاهی‌اش، سایه سنگینی بر زندگی زنان حاضر در مناطق درگیر انداخت. زنانی که نه تنها با ترس و ناامنی دست‌وپنجه نرم می‌کردند، بلکه مسئولیت حفظ خانواده و مدیریت بحران‌های روزمره را به دوش می‌کشیدند. بدن زن، میدان برخورد مستقیم خشونت نظامی و شکنندگی بود؛ از ترس‌های لحظه‌ای تا صدمات عمیق روحی و جسمی. اما روایت زنان، فراتر از آسیب‌ها، حاوی لحظات مقاومت و امید بود؛ مراقبت‌های بی‌وقفه، پایداری در برابر ویرانی، و صبر در مواجهه با نامعلومی‌ها. این زنان، برخلاف تصویری که اغلب از جنگ ارائه می‌شود، نه قربانیان منفعل، بلکه کنشگرانی فعال و مهم در حفظ زندگی و خاطره‌های جنگ بودند؛ صدایی که باید شنیده و داستانی که باید نوشته شود. در این بازخوانی، سه محور بنیادین مورد بررسی قرار می‌گیرند: نخست، بدن زنانه که محل تقاطع خشونت، اضطراب و امکان بقاست؛ دوم، روایت و سوگواری زنانه که حافظه تاریخی و عاطفی جنگ را زنده نگه می‌دارد؛ و سوم، کنش‌های زنانه در دل بحران که مراقبت، اعتراض و بازماندن را به سیاست بدل می‌کنند. هدف این تحلیل، دیدن جنگ از لابه‌لای ریه فرزانه، شکم باردار مهری، دست لرزان مادری زیر آوار، و صدای زنی است که تصمیم می‌گیرد بماند و بنویسد؛ زنانی که روایت‌شان نه حاشیه، بلکه قلب حقیقت است.

بدن زنانه به مثابه میدان جنگ

بدن زن، نه تنها صحنه‌ای برای خشونت، بلکه میدان مبارزه‌ای پیچیده است؛ جایی که جنگ، جنسیت و قدرت در هم می‌آمیزند و بدن زن روایتگر درد، مقاومت و تحمیل تاریخی خشونت می‌شود. در دو گزارش نیلوفر حامدی در روزنامه شرق، بدن زنانه به مثابه میدان جنگ به گونه‌ای متفاوت اما مکمل بررسی شده است؛ جایی که جنگ نه فقط در خیابان‌ها و بمباران‌ها، بلکه در اعماق تن و روح زنان رخ می‌دهد. در گزارش [«زندگی در تعلیق»](#) (۲۶ خرداد ۱۴۰۴)، بدن زن حامل جغرافیای پنهان جنگ است؛ جنگی که از درون خانه آغاز می‌شود، به مرز می‌رسد و دوباره به تن زن باز می‌گردد. زنانی مثل ناهید در مرز گرجستان و ترکیه، گریه را به عنوان کنشی قدرت‌بخش و رهایی‌بخش بازتعریف می‌کنند، برخلاف کلیشه زن مقاوم که گریه را نشانه ضعف می‌داند. زنانی چون زهرا، گرفتار کشمکش میان تصمیمات مردانه و مسئولیت نگهداشتن خانواده‌اند و زنانی که به دلیل خشونت ساختاری و تبعیض جنسیتی، همواره ناامن و طرد شده‌اند. واژه‌هایی چون «تعلیق»، «برزخ» و «سوگ چندلایه» وضعیت سوژه زنانه‌ای را نشان می‌دهد که هم رنج می‌کشد و هم مراقب است؛ نه قهرمان جنگ، بلکه حامل حافظه و درد. این نگاه، جنگ را از عمق بدن و زندگی زنانه روایت می‌کند. در گزارش دوم، [«زایمان زیر موشک‌باران»](#) (۲ تیر ۱۴۰۴)، بدن زن باردار دیگر فقط محل بارداری و زایش نیست، بلکه مرکز ثقل تجربه جنگ است. تن زن که هم‌زمان زیستگاه جنین است، میزبان اضطراب، ناامنی و فشار روانی است و تصمیم‌هایی می‌گیرد که ابعاد سیاسی می‌یابد. زنان باردار نه تنها بدن خود را باید در برابر تهدیدهای بیرونی محافظت کنند، بلکه اضطراب‌های فروخورده را نیز مهار می‌کنند تا جنینی که درونشان است از هراس جنگ در امان بماند. این مقاومت خاموش و روزمره، بدن زن را از انفعال بیرون می‌آورد و آن را فاعل معنابخش بحران می‌سازد.

جنگ در ساختار مردمحور خود، بدن زن به‌ویژه زن باردار را به رسمیت نمی‌شناسد و بی‌تفاوت به شکنندگی و نیازهای مراقبتی‌اش، آن را در صف نخست آسیب قرار می‌دهد. بدن زن باردار حامل زندگی است اما در منطق جنگ، نه خط قرمزی برای آسیب‌دیدن او وجود دارد و نه استثنایی برای بقایش قائل‌اند. جنگ، به مثابه نظامی مبتنی بر مرگ و کنترل، با بدن زن باردار در تضاد بنیادین است؛ یکی می‌کشد تا بماند، آن دیگری می‌زاید تا ادامه دهد. روایت فریبا، زن بارداری که در هفته ۳۵ بارداری زیر بمباران تهران است، این وضعیت را نشان می‌دهد. فشار خون بالا، نبود دسترسی فوری به پزشک و موشک‌باران هم‌زمان، بدن او را در وضعیت هشدار قرار می‌دهد. اما تصمیم او برای ماندن و زایمان در خانه و شهری که متعلق به آن است، تاکید بر حق بدن زن بر فضا، تعلق و امنیت است؛ بدنی که نمی‌خواهد تبعید شود و می‌خواهد به تداوم، پیوند با خاک و بقا در دل آوار ادامه دهد. در مقابل، شبنم ترجیح می‌دهد بدنش را به محیطی آرام‌تر ببرد و تهران را ترک کند، اما هر دو تجربه بر یک اصل تاکید دارند: بدن زن باردار تعیین‌کننده است؛ نه ابژه جنگ، بلکه عامل بقا و حامل معنا. نام‌گذاری دختر فریبا به نام «ایران» نمادین است؛ بدنی که در دل تهدید و جنگ، جغرافیای مقاومتی می‌سازد. رحم زن، در این لحظه نه فقط محل تولد کودک بلکه نماد ایستادگی در برابر ویرانی است.

در روایت الهه محمدی در [«یک درخت، مهری را نجات داد»](#) (هم‌میهن، ۲۶ خرداد ۱۴۰۴)، تصویر زن باردار در جنگ با داستان مهری و درختی که پناهگاهی برای جنین چهارماهه‌اش می‌شود، به شکلی

عمیق‌تر تکمیل می‌گردد. در این روایت، جنگ نه از طریق آمار، که از دل بدن یک زن باردار بازگو می‌شود. مهری، زنی که در میان آوار و انفجار گرفتار شده، با جنینی چهارماهه در شکم، زیر شاخه‌های درختی پناه می‌گیرد (یک درخت دست‌به‌کار شد؛ شاخه‌هایش زیر کتف دررفته مهری و دور جنین چهارماهه‌اش حلقه زدند و آن‌ها را تا صبح، میان آسمان و زمین، بی‌صدا در آغوش کشیدند). اما این درخت، صرفاً یک عنصر طبیعی نیست؛ همانند مهری، استعاره‌ای از مقاومت خاموش و مراقبت زنانه است؛ زنی که بدن زخمی‌اش را پناه جنینی می‌کند که هنوز متولد نشده، اما در دل جنگ، حامل زندگی است. بدن مهری، همچون درخت، می‌ایستد، خم می‌شود، اما نمی‌شکند. روایت الهه محمدی، با برجسته‌سازی این پیوند میان طبیعت و تن، جنگ را به درون بافت زنانه می‌برد: رحم، زخم، استخوان. مهری، نه یک قهرمان نظامی، بلکه سوژه‌ای زنانه است که بدون اسلحه در دل خشونت، امکان زندگی را حفظ می‌کند. در این تصویر، بدن زن، هم قربانی است و هم سنگر؛ هم مجروح و هم زنده‌نگهدار. درخت و زن، هر دو در برابر تخریب می‌ایستند، در سکوت، در مراقبت، در تداوم.

شادی مکی در دو گزارشش در روزنامه شرق، جنگ را از منظر زنان به تصویر می‌کشد و بدن زنانه را به‌مثابه میدان عملی کنشگر و سوژه‌ای فعال در بحران معرفی می‌کند. در گزارش اول، «[در جستجوی برادر میان آوارها](#)» (۲۴ خرداد ۱۴۰۴)، روایت زنی را می‌بینیم که در ویرانه‌های یک مجتمع مسکونی در تهران، به دنبال تنها عضو زنده خانواده‌اش می‌گردد. «سارا» نه یک قربانی منفعل، بلکه زنی است که در دل آوار ایستاده و بار جست‌وجو، امید و روایت را بر دوش می‌کشد. شادی مکی با قرار دادن زن در مرکز روایت، تصویر زن منفعل و منتظر را کنار می‌زند و زن را عاملی فعال در بحران نشان می‌دهد. همانطور که سارا خود می‌گوید: «از همه دنیا همین یک برادر برایم مانده بود. مادر و پدرم هر دو فوت کرده‌اند و چه بهتر که چنین روزی را ندیدند. برادر جوانم نیست. نمی‌دانم کجا باید او را جست‌وجو کنم. اینجا روی آوارها راه می‌روم و لابه‌لای سنگ‌ها را جست‌وجو می‌کنم به این امید که صدای ناله‌ای یا هر اثر دیگری از تنها دارایی زندگی‌ام پیدا کنم.»

در گزارش دوم، «[پیکر فرزانه را همسایه‌ها پیدا کردند](#)» (۲۸ خرداد ۱۴۰۴)، شادی مکی به روایت جنگی بدن‌مدار و عمیق‌تر می‌پردازد؛ جنگی که نه در صحنه‌های پرسروصدا، بلکه در تنگی نفس، دردهای مزمن و تنهایی خانه‌ها رخ می‌دهد. فرزانه، زن ۶۸ ساله‌ای که سال‌ها با بیماری آسم دست‌وپنجه نرم می‌کرد، نه زیر آوار ماند و نه ترکش خورد، اما جان خود را درست در لحظه انفجاری از دست داد که صدایش تا عمق خانه‌اش رسید. بدن شکننده و آسیب‌پذیر او، نمادی است از جنگی بی‌رحم که فراتر از گلوله و ترکش است؛ جنگی که در ریه‌های ضعیف، در نفس‌نفس زدن‌ها و در فقدان حداقل امکانات درمانی جان می‌گیرد. مرگ فرزانه، روایت تلخی است از زنانی که در سایه بحران و بی‌تدبیری می‌میرند؛ زنانی که بدنشان صحنه جنگی خاموش، پنهان و بی‌رحم است.

در ادامه، زهرا جعفرزاده در گزارش خود با عنوان «[آوار خانه شماره ۶](#)» که در روزنامه شرق (۲ تیر ۱۴۰۴) منتشر شده، روایت زن‌محور و عمیقاً بدن‌مندی از جنگ ارائه می‌دهد. او بر تن‌های قربانی زنان تمرکز دارد؛ زنانی که زیر آوار خانه‌شان جان سپرده‌اند و پیکرهایشان، فراتر از جسم، حامل خاطرات، روزمرگی‌ها و هویتی است که جنگ تلاش می‌کند محویشان کند. او می‌نویسد: «یک ساعت نگذشته بود که بخشی از پیکر بی‌جان فاطمه از زیر آوار بیرون کشیده شد؛ جسدی که پس از هشت روز تغییر کرده

و دیگر نشانی از زندگی روزمره نداشت. تنها از روی لباسی که به تن داشت، مشخص شد متعلق به مادر خانواده آپارتمان طبقه دوم ساختمان است؛ فاطمه، مادر حدیثه و محمد.»

بدن زنانه، بی‌آنکه صدا داشته باشد، روایتگر سکوتی سنگین است؛ حکایتی از زنی که در دل خانه‌اش، در میانه زندگی و امید، زیر آوار تنهایی و جنگ خفه شد. همان‌طور که عکس‌های همسایه شهیدشده، دفترچه بیمه زنی که در حال ترک تهران بود اما جانش را از دست داد، در کنار تکه‌های لباس‌های خاک‌آلود و تپله‌های رنگی پراکنده، نشانه‌هایی‌اند از زندگی‌هایی که در آتش و غبار جنگ به خاموشی سپرده شدند.

زن در نقش راوی، حافظه یا سوژه‌ی سوگواری

زنان حافظه‌داران زنده جنگ‌اند؛ راویانی که سوگواری‌شان کنشی جمعی و سیاسی است و صدایی برای شکست سکوت و مقابله با فراموشی. آنها به‌مثابه نگهبانان روایت‌های ناپیدا، حضور خود را تثبیت می‌کنند. نیلوفر حامدی در گزارشی با عنوان «[چند راهکار برای وضعیت اضطراری](#)» (شرق، ۲۶ خرداد ۱۴۰۴)، جنگ ایران و عراق را از زبان زینت، زنی بازمانده، به تجربه‌ای درونی‌شده و میان‌نسلی بدل می‌کند. زینت جنگ را نه به‌عنوان خبری صرف، بلکه در لایه‌های روزمره و ناخودآگاه زندگی‌اش روایت می‌کند: «جنگ دم گوش ما بود. با آن زندگی می‌کردیم. بیدار می‌شدیم و می‌خوابیدیم. در کوچه که بازی می‌کردیم، جنگ بود. خروس که در حیاط می‌خواند، جنگ بود. هر سال که جشن تولد می‌گرفتیم، باز هم جنگ بود.» این روایت، زنان را به راویان حامل ترومای جمعی تبدیل می‌کند که بار رنج را نه فقط بر بدن، بلکه بر روان و نسل‌های بعدی نیز حمل می‌کنند. لحظه گریه زینت هنگام دیدن دود انفجار در تهران بازتابی از اضطراب انتقال این رنج به کودکان آینده است؛ ترسی پنهان اما ژرف که نگاه فمینیستی را از قربانی منفعل به حافظه فعال و راوی تاریخ بدل می‌کند. بدین ترتیب، روایت جنگ از مرکز رسمی اخبار به خاطره و سوگواری زنانه بازتعریف می‌شود.

الناز محمدی در گزارش «[تصویر موهای روی تشک صورتی، متعلق به پرنیا است](#)» (هم‌میهن، ۲۳ خرداد ۱۴۰۴)، از زبان مریم، دوست نزدیک پرنیا عباسی، مرگ را از قالب عدد و آمار بیرون می‌کشد و به خاطره، جزئیات و پیوندهای انسانی پیوند می‌دهد. پرنیا، زنی جوان، شاعر، معلم و مترجم، در آستانه شکوفایی است که نه فقط قربانی یک حمله، بلکه حامل آرزوها و مسیرهای ناتمام است. روایت مریم با تأکید بر جزئیات کوچکی چون تشک صورتی و موهای ریخته‌شده، نوعی سوگواری زنانه و عاطفی می‌سازد؛ مقاومتی آرام در برابر حذف و فراموشی. این صدا، با پرهیز از زبان ایدئولوژیک، سوگ را بدل به حافظه و معنا می‌کند؛ حافظه‌ای که نه در تریبون رسمی، بلکه در دوستی، شعر و زیست روزمره زنده می‌ماند.

این نگاه عاطفی و انسانی در گزارش بعدی الناز، «[جان باختن در جندقدمی آغوش فرزند](#)» (هم‌میهن، ۲۸ خرداد ۱۴۰۴) از زبان سارا، دختر عمه تبسم پاک، ادامه می‌یابد. تبسم زنی ۴۵ ساله است که در حملات اسرائیل کشته شده است. سارا نه‌فقط شاهد مرگ تبسم، بلکه حافظه‌دار زندگی و خاطرات او نیز به شمار می‌آید. گزارش با تمرکز بر جزئیات عاطفی و انسانی زندگی تبسم — لحظه‌های آخر او در راه بازگشت به خانه، جایی که می‌خواست دختر نوجوانش را ببیند — مرگ را از قالب آمار و خبر سیاسی

فراتر می‌برد و به یک تراژدی شخصی و ملموس تبدیل می‌کند. از منظر فمینیستی، این روایت زنانه است که زن را نه صرف قربانی، بلکه راوی زخم‌ها، حافظه جمعی و سوگ انسانی معرفی می‌کند. گزارش با برجسته کردن پیوندهای عاطفی و مراقبت‌های زنانه، خشونت جنگ را در دل زندگی روزمره و نقش‌های اجتماعی زنان آشکار می‌کند و به حذف آنان در روایت‌های رسمی پاسخ می‌دهد.

در گزارش «جان‌باختن دختر و پدر در یک خیابان مسکونی» (هم‌میهن، ۳ تیر ۱۴۰۴)، الناز محمدی باز هم با نگاهی متفاوت، این بار از زبان استاد عکاسی سارا جودت، دانشجوی ۲۲ ساله هنر، روایت زندگی و مرگ سارا را باز می‌سازد. روایت امیر عابدی، استاد عکاسی، تلاش می‌کند هویت زن جوان را فراتر از یک آمار کشته‌شدگان نشان دهد و زندگی او را در پیوند با روابط اجتماعی، خلاقیت و روزمرگی به تصویر بکشد. گزارش با توصیف خاطره‌ها و روایت‌های غیررسمی، تصویری زنده و انسانی از سارا ارائه می‌دهد؛ زنی خوش‌خنده، دانشجو و فعال که ناگهان در اثر خشونت جنگ خاموش می‌شود. این روایت در برابر کلیشه‌های بدن‌محور و حذف زنان، صدای فردیت، حضور و خلاقیت زنانه را برجسته می‌کند. گزارش به جای تمرکز بر مرگ، بر زندگی و هویت پویا و پرامید سارا تأکید دارد و به همین دلیل، مرگ او فرصتی برای یادآوری حضور فعال زنان در جامعه می‌شود.

در گزارش «بیکرهای غیرقابل شناسایی» (هم‌میهن، ۲۶ خرداد ۱۴۰۴) نیز، الناز محمدی روایت را به دست بیتا موسوی می‌سپارد؛ زنی که نه تنها بازمانده جنگ بلکه خبرنگار فرهنگی و صاحب‌قلم است. بیتا روایت خشونت جنگ را نه از زبان آمار و تحلیل، بلکه از دل رابطه‌های خانوادگی و بدن‌هایی که قابل شناسایی نیستند، بیرون می‌کشد. تصاویری چون شناسایی خواهرزاده از روی موهای خون‌آلود یا فراخوان مکرر مادر برای آزمایش DNA، سوگواری را به زبانی بدن‌محور و عاطفی بدل می‌کند؛ زبانی که بُن‌مایه روایت فمینیستی است. در اینجا زن، تنها سوگوار نیست، بلکه راوی بحران و حافظه زنده آن است. بیتا با انتخاب آگاهانه روایت‌گری، صدا را از دل فقدان بیرون می‌کشد و خاطره را به سیاست بدل می‌کند. گزارشی که نه فقط از مرگ می‌گوید، بلکه از مقاومتی بی‌صدا و زنانه در برابر فراموشی حکایت دارد.

سوگل دانایی در گزارش خود با عنوان «قصه‌های نیمه‌کاره در خاک و خون» (پیام ما، ۲۴ خرداد ۱۴۰۴) با نگاهی فمینیستی و روایتی انسانی، نقش زنان را از «قربانی خاموش جنگ» به «سوژه‌های روایت و حافظه» ارتقا می‌دهد. دانایی به جای تمرکز صرف بر آمار و ارقام، زندگی فردی قربانیان به‌ویژه زنان و دختران را با جزییاتی ملموس بازسازی می‌کند؛ از فاطمه نیازمند که لب‌خند پایان کلاس ششمش به خاطره‌ای خونین بدل شد، تا زهرا، زنی ۳۵ ساله با رؤیای سفر و طبیعت که زیر آوار جنگ خاموش شد. او با چهره‌دار کردن این زنان، آن‌ها را از فراموشی و بی‌نامی نجات می‌دهد و روایت‌هایش شکل دیگری از سوگواری زنانه را رقم می‌زند؛ سوگواری‌ای که نه انفعالی، بلکه مقاومتی است علیه حذف و نادیده‌گرفتن. در این چارچوب، زن نه فقط سوگدیده، بلکه راوی و حافظه‌دار جنگ است؛ کنشگری که در برابر خشونت، صدایش را به مثابه یاد و اعتراض حفظ می‌کند.

زهرا جعفرزاده نیز در دو گزارش خود در روزنامه شرق به سوگواری زنانه به مثابه کنشی فردی، جمعی و مقاومت‌آمیز می‌پردازد و نشان می‌دهد که برای زنان، سوگواری ابزاری است برای حفظ روایت، شکستن سکوت و ایستادگی در برابر فراموشی. در گزارش «پرنده‌تر ز مرغان هوایی» (شرق، ۱ تیر ۱۴۰۴)، در قطعه ۴۲ بهشت زهرا، زنان به‌مثابه راویان زنده و حافظه‌داران جمعی جنگ ظاهر

می‌شوند؛ جایی که «از هر طرف صدای ضجه‌های متوالی، صدای سوگواری زنانه می‌آید.» این جمله نه تنها توصیف فضای عینی بلکه نمادی از بار روانی و عاطفی زنان است که سوگ را نه به شکل فردی، بلکه جمعی و عمیق تجربه می‌کنند. وقتی «نازدار مرادی»، مادری که فرزندانش از نبودنش بی‌تاباند به خاک سپرده می‌شود، سوگواری زنانه به کنشی مقاومت‌آمیز علیه فراموشی و حذف بدل می‌شود.

در گزارش «[سرگردانی برای پیدا کردن اجساد](#)» (شرق، ۲ تیر ۱۴۰۴) نیز زهرا جعفرزاده بازتولید سوگواری زنانه‌ای را روایت می‌کند که فراتر از تجربه‌ای فردی، به کنشی جمعی و عمیق بدل شده است. در مقابل ساختمان پزشکی قانونی کهریزک، فریادهای مادر هستی، با صدایی که در زبان لرها و کردها برای فرزند و عزیز به کار می‌رود، گسست و فقدان را در دل تاریخ و فرهنگ زنانه فریاد می‌زند. مادر هستی که توان بلندشدن ندارد و میان در ورودی روی زمین افتاده، با حرکات پریشان موهایش را می‌کشد، انگشتانش را پنجه می‌کند و با ضربه‌زدن به صورت زخمی‌اش زخمی عمیق‌تر را درونی می‌کند. چشمان سبزش تهی شده، اشک‌ها بند آمده و نفرت و درد را به تصویر می‌کشد؛ سربازانی که کنار او ایستاده‌اند، خود در برابر این سوگواری بی‌پایان به گریه افتاده‌اند. او سوژه فعال روایت است؛ سوژه‌ای که با حضور خود، حافظه را زنده نگه می‌دارد، سکوت مرگبار را می‌شکند و مقاومت عاطفی و روانی در برابر خشونت و مرگ را به منصفه ظهور می‌رساند.

کنش زنانه؛ مقاومت، مراقبت، اعتراض و بقا

در دل ویرانی‌های جنگ، زنان نه صرفاً قربانیانی منفعل بلکه کنشگرانی فعال‌اند که با مقاومت نرم و مراقبت‌های روزمره، بقا و اعتراض را رقم می‌زنند. این محور، کنش زنانه را در ابعاد مختلف مراقبت، مقاومت و ایستادگی در برابر خشونت و فراموشی بررسی می‌کند. عاطفه نامداری در گزارش «[جنگ، زن، جهان بی‌پاسخ](#)» (پیام ما، ۲۸ خرداد ۱۴۰۴) زن ایرانی را نیرویی پویا و فعال نشان می‌دهد که در دل ویرانی‌ها، سنگین‌ترین بار مراقبت از خانواده و ادامه زندگی را بر دوش می‌کشد. نمونه‌ای دردناک از این واقعیت، حمله به بخش زنان و زایمان بیمارستان فارابی کرمانشاه است که حداقل ۴۵ نفر، از جمله زنان باردار و مادران، جان خود را از دست دادند و عمق ظلم و فجایع جنگ را به رخ می‌کشند. نامداری در این گزارش، اعتراض صریحی به غیاب زنان ایرانی در روایت‌های رسمی جهانی می‌کند و این غیبت را نوعی حذف سیستماتیک و خشونت‌آمیز می‌داند. او با استناد به اسناد حقوق بشری مانند کنوانسیون ژنو و قطعنامه ۱۳۲۵ شورای امنیت سازمان ملل، فریادی روایتی و اخلاقی در برابر بی‌صدایی زنانه می‌زند که در دل جنگ ایستاده‌اند و می‌جنگند.

آنچه گزارش «[پیکرهای غیرقابل شناسایی](#)» اثر الناز محمدی در (هم‌میهن ۲۶ خرداد ۱۴۰۴) را از روایت‌های معمول جنگ متمایز می‌کند، فقط سوگ و فقدان نیست، بلکه تصمیم آگاهانه‌ی بیتا موسوی، زن خبرنگار فرهنگی، برای گفتن است؛ برای روایت‌گری. او تصمیم می‌گیرد از مرگ برادر، زن برادر و خواهرزاده‌اش بگوید، آن هم نه برای تطهیر یا اسطوره‌سازی، بلکه برای زنده نگه داشتن حقیقت. در اینجا، کنش زنانه نه با مشت گره‌کرده، بلکه با قلم فرو رفته در زخم معنا پیدا می‌کند. مقاومت بیتا، در حفظ صدا، در تداوم روایت و در بی‌امان ایستادن در برابر فراموشی است. این نوع کنش، مراقبت است؛ از خاطره‌ها، از بدن‌های محوشده، از لحظه‌هایی که می‌توانند در سکوت تاریخی دفن شوند.

فاطمه علی‌اصغر، در گزارش [«خانه‌های خالی، چراغ‌های روشن»](#) (پیام ما، ۲۷ خرداد ۱۴۰۴)، با نگاهی فمینیستی، حضور زن را در تجربه جنگ بازخوانی می‌کند. او از نقش‌های ناپیدای مراقبتی زنان می‌گوید که آن‌ها را کنشگر اصلی زیستن در بحران می‌سازد. روایت زنانی مانند «مریم» که همراه با مادر بیمار مبتلا به پارکینسون زندگی می‌کند و در حیرت است چگونه مادر ناتوانش را در چمدان بگذارد و راهی مسیرهای پرخطر شود، تصویرگر مراقبت زنانه در دل بحران است. همچنین پرستارانی که با وجود خطر جان خود، مسئولیت را ترک نکرده‌اند، نمادی از ستون‌های بقای اجتماعی‌اند. این گزارش به نقد حذف نظام‌مند سوژه زن از گفتمان امنیت می‌پردازد و بر سیاست‌ناپذیر بودن مراقبت زنانه در دل ویرانی تأکید می‌کند.

فروغ فکری در گزارش [«در دوراهی رفتن یا ماندن؛ نه! نه! قلم نمی‌خواهد خانه کوچک را رها کند»](#) (پیام ما، ۲۷ خرداد ۱۴۰۴)، به مقاومت خاموش و مراقبت روزمره زنان در تهران جنگ‌زده می‌پردازد. زنانی که در میان هشدار تخلیه و ترس از آینده، «آخرین عکس از خانه» و «آخرین آبدادن به گل‌ها» را ثبت می‌کنند؛ کنش‌هایی که پیوند عمیق عاطفی و مسئولیت اجتماعی آن‌ها را نشان می‌دهد. این مراقبت‌ها، نمود مقاومت زنانه‌ای است که از دل زندگی جاری برخاسته و کنشی فمینیستی و سیاسی به شمار می‌رود.

کودکان جنگ، روایت بی‌صدا

در ۱۲ روزی که جنگ میان ایران و اسرائیل، شعله‌ها و آتش را به زندگی‌ها کشاند، کودکان نه تنها در میان بمباران‌ها و ویرانی‌ها، بلکه در سایه‌ی ترس‌ها و اضطراب‌های خانواده‌ها به بند کشیده شدند. زنان روزنامه‌نگاری که در این مدت با نگاه دقیق و حساس خود به گزارش‌های جنگ پرداختند، کودکان را نه فقط به عنوان قربانیان خاموش، بلکه به مثابه سوژه‌هایی در دل بحران تصویر کردند. صدای گریه‌ی نوزادان در بیمارستان‌ها، نگاه‌های وحشت‌زده کودکان در دل آوار، و داستان‌هایی از مقاومت و مراقبت، همه از خلال قلم این زنان، به ما رسیده‌اند.

آن‌ها نه فقط شاهدان بحران، که نگهبانانی‌اند که روایت‌ها را زنده نگه داشتند؛ قلم‌هایشان پلی بود میان درد امروز و امید فردا. به احترام این صداها و خاموشی و روایت‌شده، سر تعظیم فرود می‌آورم.

در این بررسی، سه محور اصلی روایت شده‌اند: اول، تأثیرات جنگ بر بدن و روان کودک که درد و آسیب‌های عمیق را نشان می‌دهد؛ دوم، کودکان به عنوان حافظه‌ی زنده‌ی جنگ، که صدای خاموششان به زبان روایت تبدیل می‌شود؛ و سوم، نقش مراقبت و مداخله‌ی انسانی و نهادی، که تلاش برای حفاظت و بازسازی روان کودکان را به مثابه مقاومت در برابر خشونت جنگ به تصویر می‌کشد.

تأثیرات جنگ بر بدن و روان کودک

در گزارش‌های زنانه، جنگ بر جسم کودکان زخم می‌زند، اما بیش از آن، روانشان را نشانه می‌رود. نوزادانی که حتی پیش از لمس زندگی، قربانی ترس و اضطراب‌های پیرامون می‌شوند، کودکانی که با تشنج، بی‌خوابی و ترس‌های پنهان زندگی را تجربه می‌کنند؛ این‌ها تصاویری‌اند که در گزارش‌های پر از حس و دقت زنان روزنامه‌نگار به چشم می‌خورند.

در روایت زهرا علی‌پور در [«نوزادانی که با صدای بمب‌ها می‌میرند»](#) (هم‌میهن، ۲۹ خرداد ۱۴۰۳)، جنگ نه در خط‌مقدم، که در درون بیمارستان‌ها معنا می‌شود؛ جایی که نوزادان پیش از آن‌که معنای زندگی را بفهمند، قربانی امواج نامرئی خشونت می‌شوند. این‌جا بمب‌ها به قلب کودک نمی‌خورند، اما صدای آن‌ها، قلب‌های کوچک را از تپش باز می‌دارد. علی‌پور با نگاهی دقیق و انسانی، کودک را نه قربانی اتفاقی، بلکه نمادی از شکنندگی مطلق حیات در جنگ نشان می‌دهد. گزارشی که با واژه‌ای تکان‌دهنده آغاز می‌شود: «هیچ کودکی نبوده است که به علت آسیب سانحه به بیمارستان مراجعه کرده باشد و زنده بماند.» این جمله، آغاز مرثیه‌ای برای بدن‌هایی است که تاب فاجعه را ندارند، و روان‌هایی که پیش از شکل‌گیری فرو می‌پاشند.

از روایت پرستاری درباره مرگ نوزادی به‌دلیل شنیدن صدای بمب، تا تجربه مادرانی که از اضطراب قادر به شیردهی نیستند، بدن و روان کودک در این متن به عرصه‌ای از ترومای مدام بدل می‌شود. کودکان زنده می‌مانند، اما با تشنج، شب‌ادراری، تنگی نفس و بی‌تابی مداوم، و این یعنی «زنده‌ماندن» الزاماً به معنای «نجات‌یافتن» نیست. در این گزارش، علی‌پور با بهره‌گیری از تحلیل‌های روان‌شناسان اجتماعی چون شریفی‌یزدی و وکیلی، نشان می‌دهد که کودک، نه فقط از ترس خودش، که از اضطراب والدین، از فروپاشی نظم مراقبتی، و از تزلزل نهادهای حمایتی آسیب می‌بیند. او کودک را به مثابه آیین‌های بازتاب‌دهنده از اضطراب اجتماعی می‌بیند، و از این‌رو، هر گریه کودک، پژواک جنگی است که در ظاهر دور، اما در حقیقت، عمیقاً در جان خانه‌ها رسوخ کرده است. از سوی دیگر، حضور پررنگ کادر درمان به‌ویژه پرستاران زن، به گزارش علی‌پور بُعدی فمینیستی می‌بخشد؛ زنانی که در دل بحران، نه تنها نقش حرفه‌ای، که نقشی اخلاقی و مراقب ایفا می‌کنند. علی‌پور از خلال این حضور، به تجربه بدنی و جنسیتی جنگ نیز توجه دارد: از مادرانی که دچار انسداد شیر می‌شوند تا زنانی که باید خود را از فروپاشی روانی حفظ کرده و در عین حال، از جان کودک محافظت کنند.

در گزارش الهه محمدی و سارا سبزی در [«افزایش مراجعه به بیمارستان‌ها»](#) (هم‌میهن، ۲۶ خرداد ۱۴۰۴)، بخشی از گزارش به وضعیت روانی کودکان در روزهای جنگی اختصاص دارد. گزارش، با ارجاع به بیانیه انجمن حمایت از حقوق کودک، نشان می‌دهد که جنگ چگونه مستقیماً جان، سلامت روان، تغذیه، آموزش و زیست‌پذیری کودکان را تهدید می‌کند. بدن کودک زیر آوار نمادین جنگ قرار دارد: بمباران نه فقط استخوان و گوشت، که دسترسی به بهداشت و آموزش را نیز هدف گرفته است. این‌جا خشونت جنگ، فقط نظامی نیست؛ ساختاری و تدریجی هم هست. گزارش، با زبانی بی‌اغراق بر پیامدهای روانی جنگ برای کودکان تأکید می‌کند: اختلالات اضطرابی، بی‌خوابی، بی‌اعتمادی و ترس‌های پنهان.

در گزارش فاطمه علی‌اصغر در [«سازمان‌های حقوق بشری باید بازتعریف شوند: قلب‌های کوچک در محاصره جنگ»](#) (پیام ما، ۱ تیر ۱۴۰۴)، تمرکز گزارش بر نوزادان شیرخوارگاه آمنة، کودکان کار و بدسرپرست است، که لایه‌های تازه‌ای از بحران انسانی را پیش چشم می‌گذارد. در نگاه علی‌اصغر،

کودک آینه بی‌پناه‌ترین اقشار جامعه است که در حاشیه مانده‌اند. او از دل شیرخوارگاه‌ها می‌نویسد؛ از نوزادانی بی‌دفاع که باید هرچه زودتر از آتش جنگ دور شوند. بیش از آنکه ترس از بمباران تصویر شود، اضطراب مراقبان و پرستارانی روایت می‌شود که در دل ناامنی، این کودکان را چون فرزندان خود در آغوش گرفته‌اند: «بیش از ۵۰ کودک از شیرخوارگاه آمنه در ونک به جای امنی منتقل شدند. در این شیرخوارگاه بیش از ۵۴ نوزاد زندگی می‌کنند که قلب‌های کوچک‌شان تاب تحمل رنجی بیش از بی‌پدرمادری ندارد.» نویسنده با یادآوری چهره علی‌اکبر صنعتی، که در میانه جنگ جهانی دوم برای کودکان یتیم کرمان پدری کرد، بر سنت‌های بومی حمایت از کودک در دل بحران تأکید می‌کند. این پیوند تاریخی، تصویری از مقاومت مردمی را در میان جنگ و بی‌پناهی به‌دست می‌دهد. علی‌اصغر همچنین نقش نهادهای بین‌المللی را به چالش می‌کشد. با زبانی صریح و دغدغه‌مند، از ناکارآمدی معاهدات حقوق بشری سخن می‌گوید که حمایت از کودکان در خاورمیانه را به درستی انجام نداده‌اند. این نقد، تنها سیاسی نیست؛ بلکه فراخوانی اخلاقی و انسانی برای بازتعریف حقوق بشر از منظر آسیب‌پذیرترین گروه‌هاست.

در روایت شادی مکی در «[حمایت ویژه از سالمندان و کودکان](#)» (شرق، ۲۵ خرداد ۱۴۰۴)، در این گزارش، کودک نه به‌عنوان نماد معصومیت یا سوژه‌ای روایی، بلکه به‌مثابه «بدن و روانی بی‌دفاع» در مرکز اضطراب اجتماعی قرار دارد. او نه سلاح دارد، نه تجربه، نه واژگانی برای تحلیل؛ همین بی‌زربودن ذهنی، او را در برابر امواج روانی جنگ بی‌پناه‌تر از همه می‌کند. کودک در این متن، دریافت‌کننده خاموش و بی‌واکنش تنش‌های پنهان جامعه است. او مستقیماً از بمباران آسیب نمی‌بیند، بلکه از چهره مضطرب والدین، جملات نیمه‌کاره، اخبار فاجعه‌بار و فضای مملو از ترس. این آسیب نه خون‌ریزی دارد و نه صدایی، اما درست از همان‌جایی عمل می‌کند که کودک باید امنیت را تجربه کند: ذهن، خانه، آغوش. مکی با تأکید بر توصیه‌های کارشناسان، نشان می‌دهد که اثرات جنگ بر روان کودک، خاموش اما ویرانگر است. اضطراب کودک، نمادی است از جنگی که بدون گلوله هم می‌تواند پیوندهای درونی بدن و روان را از هم بپاشد. خانه اگر نتواند پناهگاه عاطفی کودک باشد، جنگ به پشت در نمانده، وارد ذهن شده است.

در گزارش میدانی نسترن فرخه در «[از شهادت کودکی ۹ساله تا تخریب بیش از ۱۰۰ واحد](#)» (شرق، ۳۱ خرداد ۱۴۰۴)، جنگ از دریچه‌ای بسیار انسانی و کوچک روایت می‌شود: اتاق کودکی که در دل ویرانی‌ها به قربانی بدل شده است. فرخه نقطه ثقل روایت خود را بر تجربه شخصی و جسمانی کودک گذاشته است. او بی‌آن‌که نام کودک را بیاورد یا مستقیماً به هویت شخصی‌اش بپردازد، روایت را به گونه‌ای می‌چیند که «کودکی کشته‌شده» بدل به مرکز ثقل تجربه ویرانی شود. سپس اشاره می‌کند به دختری که تنها چند ساعت پیش از انفجار از جشن تولد بازگشته بوده و حالا، در تاریکی شب و زیر آوار، با شیشه‌هایی در تن از خانه بیرون کشیده می‌شود. او تصویری ملموس از حادثه می‌سازد؛ از تخت کنار پنجره گرفته تا شیشه‌هایی که بر تن دخترک ریخته، و خانه‌ای که در آتش جنگ به ویرانه‌ای تبدیل شده است. این جزئیات کوچک اما تأثیرگذار، جنگ را از سطح سیاست و قدرت به سطح زیست و خاطره کودک می‌کشاند. نویسنده با سکوت پرمعنا و خویشتن‌داری، فاجعه را به شکلی تأمل‌برانگیز و آکنده از درد تصویر می‌کند؛ سکوتی که وقتی پدر در میان آوار نام دخترش را صدا می‌زند و پاسخی نحیف می‌شنود، جان می‌گیرد. روایت فرخه، به خسارت روانی و بی‌پناهی کودک در مواجهه با ویرانی‌های خانگی تأکید می‌کند.

کودک به‌مثابه سوژه روایت و حافظه جمعی

کودکان مستقیم سخن نمی‌گویند، اما در غیاب‌شان، در خاطرات و نگرانی‌های والدین، حضورشان به چشم می‌آید. نام یک کودک کشته‌شده یا لحظه‌ای ساده از زندگی، پناهگاهی است برای زنده نگه‌داشتن خاطره‌های انسانی در دل جنگ. در روایت الهه محمدی و سارا سبزی در «افزایش مراجعه به بیمارستان‌ها» (هممیهن، ۲۶ خرداد ۱۴۰۴)، صدای کودکان به‌طور مستقیم شنیده نمی‌شود، اما غیبت آن‌ها خود به یک روایت تبدیل شده است. نویسندگان از طریق بازتاب نگرانی والدین، سازمان‌های مدنی و نهادهای حامی کودک، تلاش کرده‌اند آن «صدای خاموش» را به متن بیاورند. کودک در این روایت، حافظه حال و آینده است: آن‌که بحران را با جان کوچک خود ثبت می‌کند و به همراه خود به آینده می‌برد. بیانیه انجمن حمایت از حقوق کودک در این بستر، تبدیل به زبان جمعی کودکانی شده که هنوز کلمات کافی برای توصیف ترس ندارند. این‌جا، روایت نه از زبان کودک، که درباره کودک است، اما تلاش می‌کند غیاب آن‌ها را انکار نکند.

در روایت فاطمه علی‌اصغر در «[تارا دیگر نمی‌رقصد](#)» (پیام ما، ۲۶ خرداد ۱۴۰۴)، ادامه‌ای بر روایت‌های پیشین او از تأثیرات جنگ بر کودکان ارائه می‌شود، این‌بار با فاصله گرفتن از زبان آمار و تحلیل‌های خشک، به عمق سوگواری اجتماعی نفوذ می‌کند؛ و با انتخابی عاطفی اما محتاطانه، زندگی یک کودک واقعی را با نام، صدا و تن باز می‌نماید. نام بردن از «تارا» در عنوان و متن، کنشی آگاهانه برای نجات کودک از فراموشی و بی‌چهرگی است. صد زدن نام یک کودک، بازگرداندن شأن فردی و کرامت انسانی به اوست. این نام‌گذاری، حافظه‌ساز است؛ نوعی مقاومت در برابر محو شدن صورت‌های بی‌گناه از روایت جمعی جنگ. تارا دیگر صرفاً یک کودک کشته‌شده نیست؛ او بدل می‌شود به چهره‌ای از خاطره جمعی ما، به پاره‌ای از آینده‌ای که نابود شده است. در چنین روایتی، کودک به‌جای آن‌که در حاشیه‌ی جنگ یا در سایه‌ی سوگ والدین تصویر شود، به مرکز روایت باز می‌گردد. مرگ او، آغاز یک روایت است، نه پایانش. از خلال لباس، رقص، خنده و حسرت ناتمام اطرافیان، تارا بدل می‌شود به حافظه‌ای انسانی که فریاد می‌زند: زندگی کودک را باید پیش از مرگ دید، پیش از آوار، نه فقط پس از آن.

مراقبت و مداخله در بحران

زنانی که در گزارش‌ها دیده می‌شوند، نه فقط روایتگر، که کنشگر مراقبت‌اند؛ مادرانی که برای نجات کودکان تلاش می‌کنند، مؤسساتی که فضای امن می‌سازند، و صدای منتقدانی که فقدان حمایت نهادی را یادآوری می‌کنند. این محور، روایتگر مقاومت عاطفی و پیوندهای اجتماعی است که در دل طوفان سهمگین جنگ جان می‌گیرند. زنان روزنامه‌نگار با قلم خود، روایت مقاومت و مراقبت بی‌وقفه را می‌نگارند؛ ایستادگی در برابر خشونت و بی‌عدالتی‌ای که کودکی را در جنگ به فراموشی سپرده است. این مقاومت فمینیستی، فریادی است علیه سکوت سیاسی و اجتماعی، و کلیدی برای بازپس‌گیری حقوق کودکان و بازگرداندن آن‌ها به متن زندگی و امنیت واقعی. در گزارش فروغ فکری با عنوان «[کوچ](#)»

اجباری ۲۶ کودک به دامنه البرز» (پیام ما، ۲ تیر ۱۴۰۴)، داستانی انسان‌محور و پر احساس روایت می‌شود از تصمیم شجاعانه زهره زارع، رئیس مؤسسه مهر طه، برای نجات دختران یتیم و بی‌سرپرست از بمباران‌های تهران. گزارش با تصویر دختر بچه‌ای آغاز می‌شود که صدای جنگ را زودتر از دیگران می‌شنود و با ترسی کودکانه می‌پرسد: «جنگ شده؟» از همان لحظه، آرامش مؤسسه به هم می‌ریزد و زهره زارع، با دیدن ترس و اضطراب کودکان، تصمیم می‌گیرد آن‌ها را به دامنه‌های آرام‌تر و امن‌تر کوه‌های گیلان منتقل کند. او تنها با یک همراه، ۲۶ کودک را با کمترین امکانات و وسایل راهی می‌کند؛ کودکانی که کوچک‌ترین آن‌ها ۴ ساله و بزرگ‌ترینشان ۱۷ ساله است. در سیاهکل، دختران نقاشی می‌کشند، بازی می‌کنند، اما اضطراب و ترس جنگ هنوز در کلام و نگاهشان موج می‌زند. شرایط سخت است؛ کمبود آب، غذا و امکانات در کنار فرسایش روحی زهره زارع که در تلاش برای هماهنگی با نهادهای محلی است. اما حضور مهربانی مردم گیلان با اهدای دارو، اسباب‌بازی و کتاب، به این روزهای تاریک، رنگی از امید و پناه می‌بخشد. فکری، با نگاه زنانه و انسانی خود، از جنگ روایتی متفاوت ارائه می‌دهد؛ جنگی که در اضطراب کودکان، تلاش‌های مادرانه و خواست بقا شکل می‌گیرد.

در گزارش عاطفه نامداری با عنوان «سکوت کودکان گمشده در صدای موشک‌ها» (پیام ما، ۲۶ خرداد ۱۴۰۴)، او با نگاهی ژرف و انتقادی به خلأ بزرگ سیاست‌گذاری در ایران می‌پردازد. فقدان برنامه‌های رسمی و منسجم برای حمایت از سلامت روان کودکان در بحران‌های جنگی، موضوعی است که نامداری با حساسیتی اجتماعی برجسته کرده است. او نشان می‌دهد که در غیاب مداخلات نهادی، بار سنگین این رنج بر دوش خانواده‌ها سنگینی می‌کند؛ خانواده‌هایی که ناچارند خود پناه روانی کودکانشان باشند، بدون اینکه آموزش یا حمایت لازم را دیده باشند. نویسنده به تجربه‌های جهانی سر می‌زند؛ از اوکراین و کشورهای اسکاندیناوی گرفته تا لبنان و اردن و قطر. آن‌جا که در کنار اقدامات نظامی، مداخلات نرم و غیرنظامی نیز جدی گرفته شده‌اند. برنامه‌های آموزشی برای آموزگاران، کارگاه‌های مقابله با اضطراب برای والدین، رسانه‌هایی که برای کودکان حرف می‌زنند و فضاهایی امن که بازی، نقاشی و قصه را به پناهگاهی روانی بدل کرده‌اند. این مقایسه، شکافی بزرگ را عیان می‌سازد. درحالی‌که در بسیاری از نقاط جهان، کودک در دل بحران نیز به رسمیت شناخته می‌شود با روان، با ترس، با نیاز به امنیت عاطفی در ایران، کودک همچنان در سایه می‌ماند. سیاست‌گذار به جای آن‌که مراقبت را بخشی از امنیت بداند، آن را به حاشیه رانده است. گویی صدای بمب تنها بر دیوارها اثر می‌گذارد، نه بر روان کوچک کسانی که در پناه آن دیوارها پنهان شده‌اند. نامداری با زبانی آرام اما منتقدانه، مراقبت را به مثابه مقاومت باز می‌خواند. مقاومتی که نه در برابر دشمن، بلکه در برابر بی‌توجهی ساختاری و فراموشی جمعی شکل می‌گیرد.

در گزارش دیگر عاطفه نامداری با عنوان «ایستگاه بازی امن در میانه جنگ» (پیام ما، ۲۷ خرداد ۱۴۰۴)، ادامه‌ای کاربردی و عمیق بر نگاه انتقادی او به وضعیت کودکان در بحران‌های جنگی ایران ارائه شده است. نامداری با بازخوانی تجربه موفق اوکراین در اجرای «ون‌های سیار روان‌درمانی کودک»، نشان می‌دهد که مراقبت عاطفی و روانی نه اقدامی فرعی بلکه ضرورتی حیاتی و بخشی جدایی‌ناپذیر از امنیت ملی و اجتماعی است. او با تأکید بر این تجربه، مراقبت را به مثابه شکلی از مقاومت معرفی می‌کند؛ مقاومتی که در آن اولویت، نه بر قدرت نظامی بلکه بر احیای روان کودکان و بازگرداندن امکان بیان احساسات و ترس‌ها از طریق بازی، نقاشی و قصه‌گویی قرار دارد. این رویکرد

نشان‌دهنده نگاهی نوین به جنگ است که فراتر از سلاح و استراتژی‌های نظامی، به بازسازی روح و روان آسیب‌دیده کودکان توجه دارد.

شهر در جنگ

روایت‌های زنان روزنامه‌نگار از شهرهای جنگ‌زده، نوری به لایه‌های پنهان بحران‌ها می‌اندازند؛ جایی که تجربه‌های زیسته‌ی زنان در دل جنگ و ناامنی، به‌جای تحلیل‌های کلان و بی‌روح، از عمق انسانی آن پرده‌برداری می‌کند. تهران در این گزارش‌ها، نه فقط شهری است با خیابان‌های پریهاو و ساختمان‌های فروریخته، بلکه به‌عنوان زنی کشیده شده به جنگ، با بدن و روحی شکسته و زخمی، روایت می‌شود. این زن در نبردی درونی برای بقا و حفاظت از خانواده‌اش، در میان انفجارها، اضطراب‌ها و تهدیدات، به تلاش خود ادامه می‌دهد. در این فضا، زنان روزنامه‌نگار به‌عنوان شاهدان و راویان اصلی شهرهای جنگی حضور دارند. آن‌ها نه تنها وقایع را گزارش می‌کنند، بلکه خود در متن بحران قرار دارند؛ در هر گزارش‌شان می‌توان زخم‌ها و دردهایی را دید که از دل جنگ به بیرون تراوش کرده‌اند. تهران و دیگر شهرهای جنگ‌زده، تنها مکان‌های آسیب‌دیده‌ای نیستند که در این روایت‌ها به تصویر کشیده می‌شوند، بلکه آن‌ها صحنه‌هایی از مقاومت و ایستادگی‌اند؛ شهری که در هر گوشه‌اش صدای فریاد و درد زنانش به گوش می‌رسد.

این گزارش‌ها، برخلاف تحلیل‌های خشک و بی‌احساس، تلاشی است برای فهم جنگ نه از زاویه‌ی ساختارهای سیاسی و نظامی، بلکه از لایه‌های انسانی، جنسیتی و اجتماعی آن. در این روایت‌ها، هر انفجار و هر تهدید امنیتی، نشانه‌ای از وضعیت سیاسی نیست، بلکه بازتابی از زخم‌های عمیق درونی یک جامعه و یک زن است. در ادامه، با بررسی گزارش‌های مختلف از تهران و رشت، به تحلیل عمیق‌تری از شرایط جنگ و بحران در این شهرها خواهیم پرداخت. در این بررسی‌ها، نقش زنان روزنامه‌نگار به‌عنوان راویان اصلی و شاهدان مستقیم این بحران‌ها، به‌ویژه در مواجهه با چالش‌های اجتماعی و روانی ناشی از جنگ، برجسته خواهد شد.

تهران: شهری در بحران

در گزارش نیلوفر حامدی با عنوان [«روایت خانواده‌ها از وضعیت زندانی‌ها»](#) (شرق، ۳ تیر ۱۴۰۴)، زندان اوین نه صرفاً یک نهاد قضایی، بلکه ساختاری امنیتی-سیاسی توصیف می‌شود که در قلب تهران، هم‌زمان بدن شهر، قدرت و کنترل را به هم گره می‌زند. اوین «پشت شهر» نیست؛ بلکه بخشی از رگ‌های پنهان نظم و انضباط شهری است. این روایت توسط نیلوفر حامدی، روزنامه‌نگاری که پیش‌تر خود تجربه زیستن در این فضا را داشته، به ثبت رسیده است. در این گزارش واقعیت چندلایه سرکوب، جنسیت و خشونت در زمان جنگ، بی‌پرده آشکار می‌شود. در مرکز این فاجعه، زنان زندانی قرار دارند؛ کسانی که نه فقط قربانی نظام حبس‌اند، بلکه حالا در میانه جنگ، به قربانیان خاموش خشونت بدل شده‌اند. اوین، هم نماد سرکوب داخلی است و هم میدان آسیب‌پذیری در برابر تهدید خارجی. و زنان زندانی، دقیقاً در کانون این دو خشونت ایستاده‌اند. یکی از روایت‌هایی که در گزارش آمده، جمله‌ای است از مادری که دخترش در بند نسوان است. او به «شرق» می‌گوید: «ما نگران جان فرزندانمان هستیم.

جنگ به اندازه کافی توان ما را از بین برده است و حالا اینکه از حال عزیزانمان خبر نداشته باشیم هم شرایط را دشوارتر می‌کند.» این فقط یک نگرانی مادرانه نیست؛ فشرده رنجی است که ساختارهای امنیتی و جنگی بر دوش زنانی گذاشته‌اند که حالا هم بی‌پناه‌اند، هم بی‌صدا. توجه نیلوفر حامدی به اضطراب، انتظار و تلاش بی‌وقفه خانواده‌های زنان زندانی برای مرخصی یا آزادی موقت، این گزارش را به سند شهری-فمینیستی از آسیب‌پذیری زنان در دوران جنگ بدل می‌کند. او نه فقط وضعیت فیزیکی زندان، بلکه حال و روز خانواده‌ها را نیز ثبت کرده: از زنی که پشت در زندان نگران دوستش ایستاده، تا پسری که مادر سال‌خورده‌اش حتی یک روز هم به مرخصی نیامده. در دل این روایت، یک حقیقت روشن می‌شود: در ساختارهای مردسالار و امنیت‌محور، زنان در انتهای صف امنیت ایستاده‌اند؛ حتی در زمان بمباران. روایت نیلوفر حامدی، صدایی است از جنس مطالبه؛ برای عدالت و نجات. ما تنها با یک حادثه جنگی روبه‌رو نیستیم؛ بلکه با سندی از درهم‌تنیدگی خشونت جنسیتی، امنیت شهری و بحران حکمرانی در دل پایتخت. سندی که می‌گوید: در تهران، در قلب پایتخت، زنانی هستند که دوبار زندانی شده‌اند: یکبار به‌دست ساختار، و بار دیگر، زیر آوار جنگ.

در گزارش میدانی الهه محمدی و سارا سبزی با عنوان «[ترکش و انفجار بر تن تهران](#)» (هم‌میهن، ۲۷ خرداد ۱۴۰۴)، شهر نه‌فقط پس‌زمینه‌ای برای وقوع یک رویداد، بلکه کنشگری زخمی و پرتنش است. تهران، به‌ویژه میدان تجریش به‌مثابه‌ی بدنی که حافظه، درد و کنش‌پذیری دارد، بازنمایی می‌شود. در این نگاه، فضای شهری صرفاً محیطی فیزیکی نیست؛ بلکه فضایی است زنده، جنسیتی، آسیب‌پذیر و حافظه‌مند. تجریش، که در حافظه شهری تهران با زیست روزمره زنان از طبقات مختلف گره خورده، حالا محل انهدام و اختلال است. این میدان نه‌تنها بخشی پررنگ از هویت شهری تهران، بلکه برای بسیاری از شهروندان، چهره‌ای آشنا و خاطره‌انگیز از شهر است؛ جایی که زیستن در آن، با تجربه روزمرگی، خرید، رفت‌وآمد و زندگی درآمیخته است. شهر در این گزارش، «سوژه» است. انفجار، شهر را زخم می‌زند، اما این زخم تنها فیزیکی نیست؛ زیرساخت‌های روانی، اقتصادی و اجتماعی شهر نیز دچار فرو ریختگی می‌شوند. به‌ویژه آن‌جا که نظم روزمره زنان طبقه کارگر و متوسط، از طریق قطع خدمات، بیکاری و ترس مزمن، مختل می‌شود.

زن مغازه‌داری که تنها چند دقیقه پیش از انفجار، پاساژ قائم را ترک می‌کند ناگهان با ویرانی همه آنچه از «آشنایی» در شهر می‌شناخته، مواجه می‌شود. تصمیم ناگهانی او برای ترک تهران، کنشی جنسیتی در برابر شهری است که دیگر امن نیست. از سوی دیگر، دختری که در رستورانی حوالی فرشته کار می‌کرده، حالا با تعطیلی محل کار، قطع خدمات شهری و تعلیق اقتصادی زندگی‌اش روبه‌رو است. این اختلال در «امر روزمره»، همان‌جایی است که فمینیسم بحران را شناسایی می‌کند؛ جایی که خشونت، نه با ترکش، بلکه با قطع آب و بیکاری، مستقیماً بر بدن و زندگی زنان فرود می‌آید. از سوی دیگر، شهر در این روایت، یادآور پیکر انسانی است: لوله‌های آب، شبیه شریان‌های حیاتی؛ ساختمان‌ها، همچون اندام‌های اصلی؛ و میدان‌ها، مفاصل متصل‌کننده این بدن. و اگر شهر، بدنی زنده و آسیب‌پذیر است، زنان در این کالبد، هم حافظه‌اند و هم گیرنده‌های درد؛ آن‌ها نه‌تنها ناظران حادثه، بلکه بایگانی‌کنندگان زخم‌اند، آن‌هایی که رنج را در خود ثبت و حمل می‌کنند.

در گزارش میدانی شادی مکی در «[تهران در جست‌وجوی زندگی](#)» (شرق، ۲۸ خرداد ۱۴۰۴)، نمونه‌ای منحصربه‌فرد از روزنامه‌نگاری است که با نگاه محله‌محور و تمرکز بر زندگی روزمره، بحران تهران را بازنمایی می‌کند. او با برجسته‌کردن نام محله‌ها و نقل‌قول‌های مستقیم، تصویری زنده از شهری زخمی ارائه می‌دهد؛ شهری که نه در آمار رسمی و نه به‌درستی در اخبار دیده می‌شود. این گزارش به‌جای تمرکز بر روایت‌های کلان امنیتی یا نظامی، از منظر زندگی روزمره شهروندان، به‌ویژه

تجربه‌های زنانه در دل بحران، وضعیت پایتخت را به تصویر می‌کشد. یکی از جنبه‌های کلیدی گزارش مکی، تمرکز ویژه بر منابع زنانه و حضور زنان خبرنگار در مواجهه با بحران است. در این گزارش، شادی مکی با تکیه بر روایت‌های زنانه، به‌ویژه از زنانی چون «فائزه مؤمنی»، بحران را از زاویه‌ای متفاوت بازنمایی می‌کند. این زاویه دید زنانه و محله‌محور، از تحلیل‌های کلان فاصله می‌گیرد و به تجربه‌های ملموس و واقعی در سطح محله‌ها و از جنسیت زنان توجه می‌کند. چنین نگاهی بحران را نه تنها از منظر انفجارها و تهدیدات نظامی، بلکه از زاویه زیست اجتماعی زنان بررسی می‌کند. شادی مکی تهران را همچون بدنی مجروح می‌بیند. محله‌هایی مانند کامرانیه، که با حضور نیروهای امنیتی و هشدارهای خطر ریزش ساختمان‌ها مواجه است، تجریش که پس از انفجار لوله‌های آب دچار سیلاب شده و بلوار کشاورز که در آن ساختمان‌های خالی در مجاورت بیمارستان‌ها و هتل‌ها همچنان باقی مانده‌اند، همگی تصاویری از رنج و مقاومت شهروندان را به نمایش می‌گذارند. در خیابان پاسداران، خبرنگاران روزنامه سازندگی از وحشت و صف‌ناشدنی در لحظات حمله به نهادها سخن می‌گویند. در این روایت‌ها، زبان قدرت کنار رفته و زبان زیستن، با اشاره به جزئیات زندگی روزمره، جایگزین آن می‌شود. گزارش مکی، از روایت‌های دقیق محله‌ها و تجربه‌های زنانه و مردانه در بحران سخن می‌گوید. بسته‌شدن مترو و بحران آب در تجریش، حضور نیروهای امنیتی در کامرانیه و کمبود خدمات پایه‌ای، همه نشان‌دهنده ناکارآمدی مدیریت شهری و نقض حق ابتدایی شهروندان به امنیت و خدمات است. یکی از نکات برجسته در این گزارش، فقدان مدیریت شهری مناسب در بحران‌ها است. برای مثال، بسته‌شدن مترو در برخی محله‌ها و بحران آب در تجریش، نشان‌دهنده ناتوانی زیرساخت‌ها و خدمات عمومی در مواجهه با بحران‌ها است. این کمبودها، به‌ویژه برای زنان که به‌طور سنتی مسئولیت‌های بیشتری در خانه و مراقبت از خانواده دارند، مشکلات مضاعفی به وجود می‌آورد.

گزارش سوگل دانایی، خبرنگار شهری، در «[تقویم دروغ می‌گوید](#)» (پیام ما، ۲۶ خرداد ۱۴۰۴) تصویری بسیار دقیق و ملموس از تهران جنگ‌زده ارائه می‌دهد. در این گزارش، تهران از دل کوچه‌ها، خیابان‌ها و محله‌هایش روایت می‌شود و از فضای شهری که در جریان جنگ به‌شدت دچار دگرگونی شده سخن می‌گوید. دانایی با انتخاب دقیق محله‌ها و نقاط مختلف شهر، مانند بلوار کشاورز، میدان ولیعصر، پارک لاله، خیابان حجاب، چهارراه کارگر و میدان انقلاب، شهری را به تصویر می‌کشد که به شخصیتی اصلی در روایت جنگ تبدیل می‌شود. این نحوه روایت باعث می‌شود که تهران در ذهن مخاطب نه فقط به‌عنوان یک مکان جغرافیایی، بلکه به‌عنوان یک موجود زنده و آسیب‌دیده با هویت شهری خاص خود به تصویر کشیده شود. در انتخاب محله‌ها و خیابان‌ها، دلالت‌های انسانی و اجتماعی نهفته است. گزارش دانایی از این نظر متفاوت است که در آن جزئیات زندگی شهری در شرایط جنگ به‌وضوح و با تأکید بر چالش‌های روزمره به نمایش درمی‌آید. آژیرهای بانک‌ها، بساط پیرمرد دست‌فروش کنار مترو، خوابیدن مردم در پارک‌ها، سیگار کشیدن جوانان در خیابان‌ها و ده‌ها تصویر دیگر، تهران جنگ‌زده را نه صرفاً به‌عنوان یک میدان نبرد، بلکه به‌عنوان شهری زنده و پر از آدم‌های واقعی با عادت‌ها، احساسات و واکنش‌های روزمره نشان می‌دهد. در این روایت، تهران کاراکتری زنده و پویا است که در دل بحران‌های جنگ، نفس می‌کشد و زندگی روزمره‌اش ادامه دارد. با نام‌بردن دقیق از مکان‌ها و محله‌ها، دانایی به مخاطب این امکان را می‌دهد که جنگ را از درون تهران و در بطن زندگی شهری حس کند. این‌گونه واقعیت‌های جنگ و تأثیرات آن بر زندگی فردی و اجتماعی مردم از منظر شهری و زنانه دیده می‌شود. با تأکید بر این جزئیات، دانایی سعی می‌کند که شهر را نه به‌عنوان یک فضای بی‌روح و ایستا، بلکه به‌عنوان یک موجود در حال تغییر و تحمل بحران نشان دهد. در این فضا، زنان و مردان، شهروندان عادی، در تلاش‌اند تا زندگی خود را با تمام پیچیدگی‌ها و دردهای ناشی

از جنگ ادامه دهند. در این روایت، تهران دیگر فقط یک فضای فیزیکی نیست، بلکه تبدیل به نمادی از مقاومت و تابآوری در برابر بحران‌های بی‌پایان می‌شود.

در گزارش نسترن فرخه با عنوان «[نکند هنوز کسی زیر آوار مانده باشد](#)» (شرق، ۲۵ خرداد ۱۴۰۴)، تصویری واقعی و دردناک از تهران جنگ‌زده پس از حمله موشکی به محله نارمک ترسیم می‌شود. فرخه از طریق روایت‌های زنانی که در دل این بحران‌ها حاضرند، ابعاد تغییرات شهر را به تصویر می‌کشد و بدن و احساسات شهروندان را هم درگیر جنگ و بحران می‌کند. در این گزارش، تهران به‌عنوان یک بدن زخم‌خورده از جنگ و آوارگی تبدیل می‌شود؛ خیابان‌ها و کوچه‌ها که زمانی به عنوان بستر زندگی روزمره و ماندگار دیده می‌شدند، حالا به فضاهای ترک‌خورده و آسیب‌دیده بدل شده‌اند. شکسته‌شدن شیشه‌ها، آوار و خاک، و تغییر در مسیرهای آشنا، تهران را به فضایی می‌سازد که در آن حتی بدن‌های انسانی نیز در حال تغییر هستند. از منظر فمینیستی، آنچه گزارش فرخه را متمایز می‌کند، توجه ویژه‌اش به واکنش‌های زنان در این فضاهای تغییریافته است. فرخه زنان را در موقعیتی نشان می‌دهد که در دل بحران، به‌جای ایستادن به‌عنوان شاهد بی‌حرکت، به دنبال درک و شناخت وضعیت خود و اطرافیانشان هستند. زنانی که شاهد تبدیل‌شدن خانه‌های همسایه‌ها به تلی از خاک بوده‌اند و در خیابان‌ها حضور دارند، نه تنها برای تماشا بلکه برای اعتراض، گواهی‌دادن و پرسش از وضعیت به‌هم‌ریخته شهر آمده‌اند. یکی از زنان جوان در محله دردشت می‌گوید: «تمام تنم می‌لرزد، کاش پناهگاهی بود و همه آنجا می‌رفتیم. هر کدام از این ساختمان‌ها شاید خانه ما بود که به آن حمله می‌شد... مردم بی‌گناه در این خانه‌ها زندگی می‌کردند. کودک و بزرگسال، همه را مورد حمله قرار داده. خدا خودش کمک‌مان کند.»

در شرایط جنگی و بحران‌های شهری، مفهوم پناهگاه نه تنها به‌عنوان فضایی برای حفاظت فیزیکی از جان انسان‌ها اهمیت دارد، بلکه در بازتعریف و تقویت هویت و نقش‌های اجتماعی نیز مؤثر است. زنان در جامعه شهری، به‌ویژه در شرایط بحرانی، با تهدیدات چندگانه‌ای مواجه می‌شوند که فراتر از تهدیدات فیزیکی است. در چنین فضاهایی، پناهگاه‌ها تنها مکانی برای پنهان شدن نیستند؛ بلکه به فضایی برای امنیت روانی و اجتماعی تبدیل می‌شوند. نبود پناهگاه‌های استاندارد در تهران، باعث می‌شود زنان در شرایط بحرانی یکی از آسیب‌پذیرترین گروه‌ها شوند. در گزارش «[تهران چقدر آماده است؟](#)» (روزنامه شرق، ۲۸ خرداد ۱۴۰۴)، مریم لطفی در گفت‌وگو با ایمان واقفی، جامعه‌شناس شهری، رویکردی متفاوت به مسئله جنگ و آمادگی شهری در برابر آن اتخاذ کرده است. این گزارش به‌جای تمرکز بر مسائل امنیتی یا قدرتی، به‌طور ویژه بر ابعاد زیرساختی و اجتماعی جنگ در تهران تأکید دارد. لطفی از زاویه‌ای جامعه‌شناختی به بررسی آسیب‌پذیری‌های شهر پرداخته و به خلأهای اساسی تهران در برابر حملات نظامی اشاره می‌کند؛ مسائلی مانند عدم وجود پناهگاه‌های استاندارد، نقشه‌های به‌روز و آموزش‌های عمومی که می‌تواند جان شهروندان را در برابر تهدیدات احتمالی حفظ کند. در این گزارش، ایمان واقفی با مطرح‌کردن مفهوم «شهرگشی»، جنگ را علاوه بر تهدیدی برای جان انسان‌ها، به‌مثابه حمله‌ای به زیرساخت‌های مدنیت و حیات جمعی می‌بیند. این رویکرد نشان‌دهنده نگرشی متفاوت است که در آن جنگ به‌عنوان یک فاجعه اجتماعی و شهری از منظر شهروندان تحلیل می‌شود، نه فقط از منظر امنیتی. لطفی در این گزارش نگاهی آسیب‌شناسانه به وضعیت شهری دارد و با اشاره به بی‌توجهی نهادهای مسئول به این کمبودها، رویکردی انتقادی از دل تجربیات مردم و نیازهای آنان در برابر بحران‌ها ارائه می‌دهد. این گزارش، با برجسته‌کردن عدم آمادگی تهران برای مقابله با بحران‌ها، به نقش بی‌بدیل نهادهای شهری و مسئولیت‌پذیری آن‌ها در تأمین امنیت و رفاه شهروندان اشاره می‌کند.

رشت: در جستجوی امید و پناه

در گزارش فاطمه خلیلی با عنوان «[صدای جنگ در سپیدرود](#)» (هم‌میهن، ۳۱ خرداد ۱۴۰۴)، رشت دیگر «شهر همیشگی» نیست. این جمله به‌وضوح تغییرات عمیق در وضعیت شهر را نشان می‌دهد. رشت که پیش از این شهری آرام و با هویت خاص بود، اکنون در میانه بحران‌ها و ناامنی‌هایی قرار دارد که هویت گذشته‌اش را تحت‌الشعاع قرار داده است. گزارش با روایت‌های عینی از افرادی که صدای انفجارهای شهرک صنعتی سپیدرود را شنیده‌اند، وضعیت شکننده شهر را به تصویر می‌کشد. انفجارها به‌طور فیزیکی شهر را آسیب‌دیده کرده و اضطراب و ترس عمومی را به‌شدت افزایش داده است. این گزارش تصویری از رشت ارائه می‌دهد که هم‌زمان پذیرای پناهندگان جنگ‌زده است و در عین حال خود در معرض تهدیدات ناشی از انفجارها قرار دارد. شهر در تلاش است تا پناهگاهی امن باشد، اما همین شرایط بحرانی آن را به فضایی پر از تضاد و ناامنی تبدیل کرده است. یکی از زنان که فرزندش را برای بازی به پارک ملت رشت آورده است، در حالی که گریه می‌کند، می‌گوید نگران دوستانش در تهران است که به‌دلیل بیماری و بارداری قادر به ترک شهر نبوده‌اند: «صدای انفجار نزدیک خانه ما خیلی زیاد بود. روی شیشه‌ها چسب زدیم و سعی کردیم که به زندگی عادی خودمان ادامه بدهیم، اما برای فرزندمان تحمل شرایط و برای ما هم توضیح شرایط به او خیلی سخت بود. درنهایت تصمیم گرفتیم که کار، زندگی و خانه‌مان را بدون هیچ‌امیدی به برگشتن رها کنیم و به اینجا بیاییم. ما از قبل خانه‌ای در رشت داشتیم، اما مسئله این است که فکر و ذهن‌مان پیش دوستانمان در تهران است که شرایط آمدن نداشتند و الان هم وضعیت خوبی ندارند.» زنان در فضاهای بحران‌زده، هم‌زمان با تهدیدات امنیتی، با چالش‌های خانوادگی و اجتماعی مضاعفی روبه‌رو هستند.

مهلا جوادپور در گزارش «[یک چمدان اضطراب](#)» (پیام ما، ۲۹ خرداد ۱۴۰۴)، از زاویه‌ای زنانه به تجربه شهر در شرایط جنگ و بحران می‌پردازد، جایی که شهر به‌عنوان میدان تجربه‌ای انسانی و اضطراب‌آور، نمایان می‌شود. جوادپور از زاویه‌ای انسانی و بدن‌مند به فضای شهری نگاه می‌کند و از دیدگاه تجربه زیسته خود و شهروندانی که در این شرایط، از حیثیت و امنیت اجتماعی خود دست می‌دهند و درگیر نوعی دگرگونی بی‌سابقه در زیست‌شان می‌شوند. رشت، در این گزارش، به‌عنوان شهری در مرز میان پناهگاه و بی‌پناهی به تصویر کشیده می‌شود. شهری که در آن چادرها به‌عنوان مسکن موقت و بی‌پناه، بر در و دیوار خیابان‌ها آویزان می‌شوند و هر گوشه‌اش شاهد اضطراب و نابسامانی است. این‌بار، رشت را نه یک مقصد توریستی و جاذب گردشگر، بلکه مکانی بحران‌زده است، مکانی که زیرساخت‌های آن ناتوان از پذیرش این حجم از اضطراب و جمعیت است و به صحنه‌ای برای سیاست مراقبت، بقا و مقاومت تبدیل شده است. جوادپور می‌نویسد خیابان‌ها، کوچه‌ها، خانه‌ها و حتی جاده‌ها که در شرایط عادی جایگاهی ثابت داشتند، در زمان بحران به مراکز اضطراب و حرکت مداوم تبدیل می‌شوند. جوادپور پرسش اساسی را مطرح می‌کند که آیا گیلان می‌تواند این حجم از مهاجران و پناهندگان تهرانی را بدون زیرساخت‌های لازم، بدون پناهگاه‌های امن و بدون برنامه‌ریزی برای مدیریت چنین شرایطی بپذیرد؟ این پرسش، نه از موضع برنامه‌ریز، بلکه از دل تجربه اضطراب و بی‌ثباتی مطرح می‌شود. زن روزنامه‌نگار، که خودش هم در دل بحران است، تنها روایت‌گر نیست؛ او تن خویش را در میدان گذاشته تا جنگ را نه از دور، که از نزدیک، لمس، تحلیل و به اشتراک بگذارد. روایتی که از دل رشت آغاز می‌شود، اما به مفاهیمی چون «پناه»، «مقاومت»، «مراقبت» و «تن زندگی» پیوند می‌خورد. او نشان می‌دهد که وقتی شهری پناهگاه می‌شود، در واقع تن‌های در حال فرار، شهر را از نو می‌نویسند، و این نوشتن، اگر با صدای زنانه‌ای مثل او همراه باشد، انسانی‌تر، صادق‌تر و ژرف‌تر خواهد بود.

امداد و همبستگی

در شرایط بحرانی جنگ، زنان هم در نقش‌های سنتی مراقبتی و حمایتی خود ظاهر می‌شوند و هم به‌عنوان نیروهای مقاوم، فعال و تاثیرگذار در قالب همبستگی اجتماعی در برابر بحران‌ها و خشونت‌های ساختاری نقش‌آفرینی می‌کنند. این همبستگی اجتماعی، در دوران جنگ و بحران‌ها با تلفیق تجربه‌های زیسته و مسئولیت‌پذیری مدنی، عموماً از سوی و توسط شکل می‌گیرد. زنان، ارتباطات حمایتی ایجاد می‌کنند و در ساخت شبکه‌های اجتماعی و ایجاد فضایی امن و پایدار در برابر بحران‌ها نقشی کلیدی دارند.

امداد و همبستگی زنان

زنان در درگیری‌های نظامی، با همبستگی اجتماعی خود نقش کلیدی در حفظ انسجام و بقا ایفا می‌کنند. این همبستگی شامل مقاومت در برابر مشکلات، تبدیل خانه به پناهگاه برای آسیب‌دیدگان و مراقبت از سالمندان، کودکان و حیوانات خانگی است. پزشکان و پرستاران زن در کادر درمان نیز نقش مؤثری دارند؛ آن‌ها در بیمارستان‌ها به درمان بیماران می‌پردازند و هم‌زمان مسئولیت‌های خانوادگی خود را نیز به دوش می‌کشند و از اعضای خانواده و جامعه خود مراقبت می‌کنند. در ادامه، به بررسی و تحلیل گزارش‌هایی خواهیم پرداخت که در طول ۱۲ روز جنگ منتشر شد و به نقش امدادی و همبستگی اجتماعی زنان، به‌ویژه پزشکان و پرستاران، در این بحران پرداخته‌اند.

در گزارش نیلوفر حامدی با عنوان [«این مردم نجیب»](#) (شرق، ۲۸ خرداد ۱۴۰۴)، واژه «نجابت» که عموماً دلالت بر انفعال و تسلیم دارد، به عمل مقاومتی زنان در برابر جنگ و بحران‌های اجتماعی اطلاق می‌شود. زنان، به‌ویژه در شرایط جنگ و بحران، با اعمالی چون مراقبت از سالمندان، پیگیری وضعیت خانواده‌ها، رساندن دارو و خرید روزانه، همبستگی اجتماعی و انسانی را تقویت کرده‌اند. نمونه‌های مشخصی از این همبستگی اجتماعی شامل مرجان، زن ۴۸ ساله‌ای است که خانه‌اش را به پناهگاهی برای گربه‌های بی‌سرپرست تبدیل می‌کند. این عمل در دل بحران‌های جنگی و اجتماعی، معنای جدیدی از همبستگی فمینیستی را رقم می‌زند و نشان‌دهنده گسترش اخلاق مراقبت است. همچنین پرستو، زنی در شمال کشور که خانه‌اش را به پناهگاه خانواده‌های فراری از جنگ اختصاص می‌دهد، به‌ویژه به زنان و مادران با کودکان کوچک توجه می‌کند، که نمایانگر همبستگی بین‌زنانه است و حمایتی عملی و جنسیتی را تثبیت می‌کند.

در گزارش نسیم سلطان‌بیگی با عنوان [«مردم به داد هم رسیدند»](#) (هم‌میهن، ۲۸ خرداد ۱۴۰۴)، زنان در نقش‌های حمایتی و مراقبتی در مرکز همبستگی اجتماعی قرار دارند. در این گزارش، سئودا (زن اهل تبریز) خانه و ویلای خود را در اختیار پناهندگان قرار می‌دهد و در کنار آن، به‌طور رایگان دارو در کلینیک خود توزیع می‌کند تا آسیب‌های روانی ناشی از جنگ به آسیب‌های جسمی تبدیل نشود. این اقدام فراتر از کنشی انسانی و دلسوزانه، نمایانگر نوعی سیاست‌ورزی خاموش است که زنان در این بحران، از قربانیان بالقوه جنگ به کنشگران حمایتی و مراقب تبدیل شده‌اند. ستاره (زن زنجان) نیز که در خانه‌اش به خانواده‌های آواره پناه می‌دهد، نه‌فقط به‌طور مادی بلکه به‌طور عاطفی در ایجاد فضایی امن برای دیگران فعال است. نویسندگان این‌گونه روایت‌ها، از منظر اخلاق اجتماعی و مسئولیت جمعی حرکت می‌کنند، اما با تمرکز آگاهانه بر روایت زنانه، سعی دارد تأکید کند که تجربه جنگ برای

زنان نه فقط تجربه پناهندگی و آوارگی، بلکه تجربه حفاظت، مراقبت و کنش فعال برای حفظ جامعه است. زنان نه در حاشیه‌ی رویدادها، بلکه در مرکز اقدام‌ها و تصمیم‌ها ایستاده‌اند، و این خود نوعی سیاست‌ورزی نامرئی است.

در گزارش فاطمه خلیلی با عنوان «صدای جنگ در سپیدرود» (هم‌میهن، ۳۱ خرداد ۱۴۰۴)، همبستگی اجتماعی و نوع‌دوستی مردمی در برابر بحران‌های جنگی به تصویر کشیده می‌شود. زنان در این گزارش‌ها به‌ویژه در فرآیند مراقبت از دیگران، اسکان و تامین نیازهای ضروری مانند غذا و دارو، در محوریت همبستگی قرار دارند. مریم صالحی، مدیر بوم‌گردی «گل‌یخ» در شفت، یکی از این زنان است که نه تنها فضای خود را به‌طور رایگان به زنان سرپرست خانوار اختصاص می‌دهد، بلکه با فراهم‌آوردن یک محیط امن برای زنان آسیب‌دیده از جنگ، فضایی حمایتی و اجتماعی در دل بحران ایجاد کرده است.

در گزارش «روایتی از کمک به سالمندان در روزهای جنگ» (پیام ما، ۲ تیر ۱۴۰۴)، زهرا کرد به‌طور عمیق و انسانی کنش‌گری فعالانه شیرین رستگارپور را در میانه بحران جنگ و فروپاشی زیرساخت‌ها روایت می‌کند. رستگارپور، مترجم و فعال فرهنگی که در شرایط بحرانی تهران به‌جای ترک شهر، تصمیم می‌گیرد بماند و جزئی از زنجیره همبستگی اجتماعی باشد، نمونه‌ای از زنانی است که در دل بحران، همبستگی را با اقدامات کوچک و اما اساسی حفظ می‌کنند. داستان این گزارش با مواجهه‌ای ساده آغاز می‌شود: کمک به سالمندی که به‌دلیل هک سیستم بانکی کارت بانکی‌اش از کار افتاده است. این موقعیت به نشر تویییتی از سوی رستگارپور می‌شود و به‌دنبال آن سیلی از تماس‌ها و درخواست‌های کمک به او از داخل و خارج کشور می‌رسد. درخواست‌ها شامل تهیه دارو، جابه‌جایی والدین بیمار و پیگیری وضعیت سالمندان تنها در شرایط بحران است. شیرین رستگارپور، با همراهی چند چهره فرهنگی دیگر، شبکه‌ای مردمی برای مراقبت از سالمندان تنها در تهران شکل می‌دهد. این شبکه که در غیاب نهادهای رسمی حمایتی شکل گرفته، با اقدامات ساده اما تاثیرگذار از جمله خرید روزانه، تماس‌های مکرر، و حتی فقط «خبر داشتن» از وضعیت سالمندان، در حفظ ارتباطات انسانی و مراقبت از سالمندان تنهامانده در شرایط بحرانی نقش حیاتی ایفا می‌کند. نقطه قوت این گزارش، پیوندی است که نویسنده میان خاطره کودکی رستگارپور از کوچ اجباری در زمان جنگ ایران و عراق، و تصمیم او برای ماندن در تهران در این روزهای جنگ و بحران برقرار می‌کند. رستگارپور که خود طعم بی‌خانمانی و جدایی از خانواده را در دوران جنگ چشیده، اکنون در جایگاه حمایت‌گری ایستاده است؛ تلفیق تجربه زیسته زنانه با مسئولیت‌پذیری مدنی در این روایت، آن را از یک اقدام فردی ساده به کنش اجتماعی نمادین در دل جنگ بدل می‌کند.

در گزارش «قلب‌هایی که برای ایران می‌تپد» (پیام ما، ۳۱ خرداد ۱۴۰۴)، مهتاب جودکی به نقش زنان در همبستگی اجتماعی و مقاومت مدنی در شرایط جنگ پرداخته است. زنانی مانند «سحر» و «شاهد» در تهران، در میانه بمباران و قطع ارتباطات دیجیتال، به‌واسطه تماس‌های مکرر، خرید مایحتاج، و پیگیری حال خانواده‌ها و سالمندان، حلقه‌های پیوسته‌ای از حمایت و امید را در میان افراد جامعه ایجاد کرده‌اند. سحر که صدایش در پیام‌های صوتی می‌لرزد، بیش از ۶۰ تماس را پاسخ داده و صدای نگرانی افرادی بوده است که عزیزانشان را در خطر می‌بینند. شاهد نیز که خاطرات دوران جنگ را به یاد می‌آورد، تلاش می‌کند خانه را آماده نگه دارد و برای دیگران غذا بپزد، در حالی‌که با ترس و اضطراب جنگ، زندگی را همچنان حفظ می‌کند. این همبستگی اجتماعی، تنها به داخل کشور محدود نمی‌شود؛ زنان ایرانی خارج از کشور نیز نقش مهمی در حفظ ارتباطات و حمایت از خانواده‌ها و دوستانشان ایفا

می‌کنند. مانند «فاطمه» در برلین و «الهه» در اتریش که با نگرانی و درد از بی‌خبری، به تلاش‌های خود برای حفظ پیوند و ارتباط در داخل کشور ادامه می‌دهند.

در گزارش «امید برای بازگشت» (پیام ما، ۳۱ خرداد ۱۴۰۴)، نوشته صدف سرداری، جنگ از زاویه‌ای انسانی و زنانه روایت می‌شود که کمتر در پوشش‌های خبری جنگ به آن پرداخته می‌شود. سرداری با تمرکز بر تجربه شخصی و زیسته‌ی خود، روایت جنگ را از منظر یک زن نقل می‌کند؛ زنی که در دل این بحران، نه تنها با ترس و اضطراب، بلکه با مراقبت و تلاش برای بازسازی زندگی در کنار دیگران روبه‌رو است. سرداری از لحظه ترک خانه تا تلاش برای نجات جان خود و عزیزانش را با جزئیات ملموس و تأثیرگذار توصیف می‌کند. اما آنچه در این گزارش بیشتر به چشم می‌آید، همبستگی اجتماعی در دل بحران است. سرداری با اشاره به تلاش‌های روزمره و انسانی در میان زنان و مردان، از مراقبت‌های ساده‌ای یاد می‌کند که در پی حفظ انسجام اجتماعی و انسانی است. این نوع همبستگی، نه در قالب کنش‌های قهرمانانه، بلکه در تلاش‌های کوچک و جمعی به‌ویژه در میان زنان نمایان می‌شود؛ از کمک به سالمندان تنها گرفته تا جابه‌جایی مردم با ماشین‌های شخصی و مراقبت از حیوانات خانگی، همه این اقدامات، نوری از امید را در دل بی‌خانمانی و ترس می‌سازند و زندگی را در میان ویرانی‌ها همچنان زنده نگه می‌دارند.

در گزارش «افزایش مراجعه به بیمارستان‌ها؛ گزارشی درباره وضعیت روانی مردم و حملات عصبی در روزهای جنگی شهرهای ایران» که توسط الهه محمدی و سارا سبزی منتشر شده (همپهن، ۲۶ خرداد ۱۴۰۴)، به‌ویژه در گفت‌وگو با دکتر طراوت واحدی، روان‌پزشک بیمارستان روزبه، چهره‌ای دقیق از فشارهای روانی بر کادر درمان و مردم در شرایط جنگی به‌ویژه بر زنان ترسیم می‌شود. در این بحران، وظیفه مراقبت از دیگران نه تنها به بار جسمی و عاطفی کادر درمان، بلکه به فشار روانی مضاعفی بر زنان بدل شده است. این زنان به‌عنوان مراقبان، خود در میان شرایط فرسایشی و ناتوانی ساختارها قرار دارند و این تقاطع نابرابری‌ها و مسئولیت‌ها به وضوح در گزارش دیده می‌شود. در این گزارش، پزشکان و پرستاران زن که خود تحت فشارهای روانی قرار دارند، تصمیم به ترخیص بیماران مضطرب می‌گیرند؛ انتخابی که ریشه در ناتوانی ساختاری و روانی کادر درمان دارد. این گزارش نشان می‌دهد بدن زن به‌عنوان ابزار مراقبت، هم‌زمان با بی‌پناهی خود در مقابل فشارهای جنگی دست‌وپنجه نرم می‌کند. در این بحران‌ها، گسستی عمیق میان توقعات از «مراقب» و ظرفیت‌های انسانی او ایجاد می‌شود، و این گسست در روایت‌های فمینیستی بیشتر خود را نمایان می‌کند. زنان در مواجهه با بحران جنگی، هم‌زمان با حفظ آرامش و سلامت روانی خانواده‌ها، مسئولیت‌های سنگین اجتماعی و پزشکی را بر دوش می‌کشند. آنها به‌عنوان حافظان سلامت روان جامعه در غیاب دولت‌ها و ساختارهای رسمی، شبکه‌ای از مراقبت و همبستگی را می‌سازند، همبستگی‌ای که از درون «مراقبت اجتماعی» و مقاومت بی‌سلاح برمی‌خیزد. این گزارش، نه تنها تصویرگر نقش اجتماعی زنان در شرایط جنگی است، بلکه به وضوح نابرابری‌های ساختاری را که زنان در بحران‌ها تجربه می‌کنند، آشکار می‌سازد.

در گزارش‌های «جنگ‌نامه یک پرستار» زهرا کرد (۳۰ خرداد و ۱ تیر ۱۴۰۴)، شاهد تجربه زیسته پرستارانی هستیم که در دل جنگ، علاوه بر وظایف حرفه‌ای خود، به مراقبت‌های انسانی و خانوادگی نیز پرداخته‌اند. کرد با روایت‌هایی دقیق و ملموس از تلاش‌های روزانه پرستاران، به‌ویژه زنان، تأکید می‌کند که مراقبت در این شرایط نه تنها یک کنش درمانی بلکه رفتاری انسانی و فمینیستی است. پرستاران در این گزارش‌ها، علاوه بر نقش درمانگر، در نقش مادر و مراقب خانواده نیز ظاهر می‌شوند. آنها مجبورند حتی در شرایط بحرانی، فرزندان خود را به بیمارستان بیاورند تا هم‌زمان با کار، از

خانواده خود نیز مراقبت کنند. زهرا کرد با اشاره‌ای دقیق و تلخ از وضعیتی می‌نویسد که در آن: «این روزها گاهی کارکنان بخش درمان مجبور می‌شوند خردسال و کودک خود را به بیمارستان بیاورند تا در کنار کارشان، جریان زندگی خانوادگی را متوقف نکنند و سایه امنیت خود را در ناامن‌ترین وضعیت کشور بر سر فرزندان‌شان داشته باشند.» زهرا کرد، با گزارش‌های خود، از زنان پرستار به‌عنوان نمادهایی مقاوم و بی‌ادعا در دل جنگ یاد می‌کند که از یک سو در پی نجات جان بیماران و از سوی دیگر در حال حفاظت از پیوندهای خانوادگی و انسانی خود هستند.

در گزارش زهرا جعفرزاده در «۵ پزشک در ۱۲ روز جنگ شهید شدند» (شرق، ۳ تیر ۱۴۰۴)، نویسنده با نگاه انسانی به دنیای پرستاری و پزشکی در دل بحران جنگ پرداخته و به‌ویژه تأکید دارد بر همبستگی انسانی و عاطفی که میان پزشکان و مردم برقرار است. او از «زهره رسولی»، پزشک متخصص و مادر نوزاد دوماهه‌ای که در میانه جنگ جان خود را از دست می‌دهد، روایت می‌کند. پزشکانی که در دل بحران و با وجود تهدیدات جنگ، در کنار بیماران خود می‌مانند و عرصه بهداشت و درمان را ترک نمی‌کنند. آن‌ها با وجود اعلام دورکاری ادارات و تعطیلی بسیاری از سازمان‌ها، پای کار بودند. مرخصی‌شان لغو شده بود، اما خودشان را مکلف به حضور در مراکز درمانی دیدند. بر خلاف روایت‌های معمول از «قهرمانان سفیدپوش»، جعفرزاده تصویر پزشکان را از دیدگاهی انسانی و آسیب‌پذیر به‌نمایش می‌گذارد، کسانی که بر اساس مسئولیت شخصی خود، نه الزامات دولتی، در خط مقدم امداد حاضر می‌شوند. این روایت از مرزهای حرفه‌ای فراتر می‌رود و به پیوندهای انسانی و زنانه در دل بحران‌های جنگ پرداخته است.

امداد و همبستگی اجتماعی

در شرایط بحران جنگ، همبستگی اجتماعی از طریق کمک‌های مردمی خودجوش و شبکه‌های حمایتی انسانی بیشتر از هر زمان دیگری نمایان می‌شود. این همبستگی شامل کمک‌های فوری مانند تأمین غذا، دارو، اسکان و حمل‌ونقل است و در سطح محلی و ملی خود را نشان می‌دهد. این اقدامات به پایداری اجتماعی و مقاومت در برابر بحران کمک می‌کند. همچنین، در این شرایط بحرانی، نهادهای امدادی مانند آتش‌نشان‌ها و تیم‌های اورژانس به‌ویژه در مواقع بحرانی و آوارگی، با فداکاری و ایستادگی در خط مقدم حضور دارند و نقش مهمی در حفظ جان انسان‌ها ایفا می‌کنند. علاوه بر این، شکاف میان نهادهای رسمی و جامعه مدنی در این دوران بحرانی به وضوح دیده می‌شود، جایی که مردم به جای نهادهای کمک‌ی‌کننده می‌آیند. این همبستگی اجتماعی در کنار نهادهای امدادی، که تحت فشارهای جنگی قرار دارند، تأثیر قابل‌توجهی بر تاب‌آوری جامعه در برابر بحران‌های مختلف دارد. در ادامه، به تحلیل انواع همبستگی‌های اجتماعی و بررسی نقش نهادهای امدادی مانند آتش‌نشان‌ها و تیم‌های اورژانس در جریان‌های بحرانی و جنگ خواهیم پرداخت.

در گزارش «سربازان خط‌مقدم امداد»، که توسط الهه محمدی (هم‌میهن، ۱ تیر ۱۴۰۴) نوشته شده، شاهد نگاهی عمیق به همبستگی اجتماعی در دل آتش‌نشان‌ها هستیم. محمدی در این گزارش، آتش‌نشان‌ها را به‌عنوان «سربازان خط‌مقدم» معرفی می‌کند، اما نه در میدان جنگ، بلکه در دل عملیات‌های نجات، جایی که آوار و مرگ به هم تنیده‌اند و انسان‌ها تحت فشار وحشتناک جنگ خرد می‌شوند. در اینجا، محمدی به‌وضوح به یک نکته اساسی اشاره دارد: آتش‌نشان‌ها جان‌شان در کف دستشان است. این شجاعت در برابر مرگ، به‌هیچ‌وجه تهی از احساسات و رنج‌های درونی آنان نیست؛ بلکه در واقع، آن‌ها در عین تحمل فشارهای جسمی، همچنان به تلاش‌های خود ادامه می‌دهند تا دیگران را نجات دهند. یکی

از نکات برجسته در این گزارش، اشاره به آتش‌نشانان زن است که در شهری مانند کرج، که آتش‌نشانی معمولاً یک شغل مردانه محسوب می‌شود، به‌عنوان نیروی فعال و مؤثر در عملیات‌های امدادی حضور دارند. محمدرضا، آتش‌نشان ۳۵ ساله از کرج، در این زمینه می‌گوید: «کرج اولین شهری است که ایستگاه زنان دارد. آن‌ها در ایستگاه ۱۷، ۱۲ نفر نیروی عملیاتی دارند که خیلی کارکشته‌اند و در عملیات‌ها کمک می‌کنند. اگر نیاز باشد، خارج از محدوده هم اعزام می‌شوند.»

در گزارش‌های میدانی مریم لطفی در روزنامه شرق با عنوان‌های «شب‌ی که سکوت تهران با آتش شکست» (۲۳ خرداد ۱۴۰۳) و «سربازی که برای یک شب مرخصی آمده بود» (۲۵ خرداد ۱۴۰۳)، نیز شاهد حضور آتش‌نشان‌ها هستیم. در این گزارش‌ها، لطفی با دقت به لایه‌های عاطفی و انسانی این نیروهای امدادی توجه می‌کند. در یکی از لحظات گزارش، آتش‌نشان‌ها از یافتن پیکر مادر و دختری که در آغوش هم جان داده‌اند صحبت می‌کنند. در جایی دیگر، مریم لطفی به توصیف آتش‌نشان جوانی می‌پردازد که پس از ساعت‌ها کار بی‌وقفه، هنوز در آوار به دنبال کسی است که دیگر وجود ندارد. این روایت‌ها به‌ویژه در مواجهه با فاجعه‌ها، بر این نکته تأکید دارند که امداد و همبستگی اجتماعی تنها در فداکاری جسمی خلاصه نمی‌شود. بلکه این همبستگی در میان رنج‌ها و ویرانی‌ها از طریق حمایت‌های عاطفی و روانی نمایان می‌شود.

در گزارش شادی مکی با عنوان «غلبه بر خطر فروپاشی اجتماعی و روانی» (شرق، ۲۳ خرداد ۱۴۰۴) همبستگی اجتماعی از ابعاد مختلف و پنهان آن به‌طور عمیق و هوشمندانه بررسی شده است. این گزارش علاوه بر تأکید بر جنبه‌های فردی تاب‌آوری و مقابله با بحران‌های روانی، از زاویه‌ای جدید به همبستگی اجتماعی پرداخته و نقش پیوندهای انسانی و ساختارهای اجتماعی در تقویت تاب‌آوری جامعه را تبیین می‌کند. شادی مکی از اظهارات نیکجو، روان‌درمانگر، برای اشاره به نقش حمایت متقابل در جامعه استفاده می‌کند. این حمایت متقابل، به معنای همبستگی اجتماعی است که نه‌تنها بر کاهش اضطراب‌های فردی، بلکه بر بازسازی ارتباطات انسانی و اجتماعی تأکید می‌کند. حمایت متقابل به‌ویژه در دوران بحران‌ها، می‌تواند عاملی کلیدی برای پیشگیری از فروپاشی اجتماعی و روانی باشد. نیکجو معتقد است که در شرایطی که ساختار سیاسی به‌جای ایفای نقش حمایتی، خود موجب تشدید بحران و شکاف میان مردم و دولت می‌شود، تنها همبستگی اجتماعی می‌تواند به‌عنوان جایگزینی مؤثر عمل کند. از این منظر، همبستگی اجتماعی در گزارش مکی به‌عنوان یک سازوکار اجتماعی و جمعی در برابر ضعف‌ها و بی‌عملی‌های دولتی شناخته می‌شود.

در گزارش سارا سبزی با عنوان «حمله مستقیم به اورژانس» (هم‌میهن، ۳۱ خرداد ۱۴۰۴)، حمله به مراکز درمانی و اورژانس، علاوه بر تخریب فیزیکی و انسانی، سؤالاتی بنیادین درباره سیاست‌های جنگی، ساختارهای حمایتی و نقشی که زنان و مردان در زمان بحران ایفا می‌کنند، به همراه دارد. پزشکان، پرستاران و داوطلبان از سراسر جهان به یکدیگر پیوسته‌اند، نه‌تنها برای درمان مجروحان، بلکه برای ایجاد شبکه‌ای از مراقبت و همیاری اجتماعی در دل وحشت و نابسامانی جنگ. حمله به پایگاه اورژانس شهدای هویزه و شهادت پزشکان و امدادگران، در این گزارش، نمادی از تلاش گسترده و مقاومت جمعی در برابر سیاست‌های جنگی است که حتی نهادهای امدادی را نیز هدف قرار می‌دهند. در شرایطی که کشور به مرز فروپاشی رسیده و جنگ فشارهای سنگینی وارد کرده، پزشکان و پرستاران بدون هیچ‌گونه الزام، به‌طور داوطلبانه و با انگیزه‌ای انسانی خود را برای خدمت‌رسانی به آسیب‌دیدگان آماده می‌کنند. حضور پرستاران بازنشسته و افرادی که از خارج کشور برای کمک باز می‌گردند، نشان

می‌دهد که که مراقبت در این بحران صرفاً یک وظیفه اداری یا حرفه‌ای نبوده، بلکه امری اخلاقی و اجتماعی است که از عمق تجربه جمعی افراد نشأت می‌گیرد. در کنار امدادگران حرفه‌ای، افراد غیرحرفه‌ای نیز با انگیزه‌های انسانی به میدان می‌آیند تا فضای بحران‌زده را از نظر انسانی پر کنند. هنگامی که نهادهای رسمی از انجام وظیفه خود باز می‌مانند، این مردم هستند که به‌طور خودجوش به کمک یکدیگر می‌آیند.

در گزارش سوسن سیرجانی با عنوان [«زخمه‌ای برای زخم جنگ»](#) (هم‌میهن، ۳ تیر ۱۴۰۴)، موسیقی نه فقط به‌مثابه هنر، بلکه به‌عنوان نیرویی زنده و جمعی در بطن بحران جنگ معرفی می‌شود؛ نیرویی که می‌تواند به همبستگی انسانی در دل ویرانی معنا ببخشد. سیرجانی با مرور تجربه‌های تاریخی و حال‌حاضر، نشان می‌دهد که چگونه صدای ساز در روزهای جنگ، گاه بیش از سخنرانی‌ها و بیانیه‌ها، دل‌ها را به هم نزدیک می‌کند. او از نوازنده‌ای می‌نویسد که در دل شب، هم‌زمان با صدای پدافند، ویولن می‌نوازد، و از علی قمصری که با نشستن در میدان آزادی و نواختن برای مردم، صدای همدلی را در شهر جاری می‌کند. این تصاویر، چیزی فراتر از اجراهای خیابانی‌اند؛ نشانه‌هایی از همبستگی فرهنگی و مدنی در لحظاتی که ساختارهای رسمی در سکوت‌اند. سیرجانی در جمله‌ای کلیدی می‌نویسد: «ساز در خیابان و پیچیدن نوای موسیقی در شهر شاید اندکی از حجم فشار روحی مردم کم کند و از سوی دیگر، به شهر جانی دوباره بدهد و نشانی از زنده‌بودن آن باشد.» همین جمله به‌تنهایی بیان‌گر فلسفه‌ای است که موسیقی را در کنار امداد و حمایت اجتماعی قرار می‌دهد؛ به‌عنوان ابزاری برای حفظ جان روان، و بازیابی حس حضور در شهری که زیر ضربات جنگ، ترک خورده است.

در گزارش مهتاب جودکی با عنوان [«به‌خاطر یک پرنده، برمی‌گردم»](#) (پیام‌ما، ۳۰ خرداد ۱۴۰۴)، به پیوندهای عاطفی انسان‌ها با حیوانات خانگی در دل بحران جنگ پرداخته شده است. جودکی در این گزارش نشان می‌دهد که انسان‌ها در شرایط بحران، حتی با وجود اضطراب و ترس، به ارتباطات عاطفی خود با حیوانات به‌عنوان یک راه برای حفظ بقا و امید نگاه می‌کنند. در این میان، مراقبت از حیوانات خانگی نه‌تنها نشان از نوع‌دوستی و همبستگی انسان‌ها با دنیای طبیعی است، بلکه در نوعی مقاومت زیستی و اخلاقی در برابر ویرانی‌های جنگ معنا می‌یابد. همبستگی انسان و حیوان در دل بحران، نمادی از تلاش برای حفظ کرامت زندگی و پایداری در برابر خشونت جنگ است.

در گزارش فاطمه علی‌اصغر با عنوان [«چراغ‌های رابطه تاریک‌اند»](#) (پیام‌ما، ۳۰ خرداد ۱۴۰۴)، به تأثیر قطع اینترنت در میانه بحران جنگ پرداخته شده و از گسست همبستگی اجتماعی که به‌دنبال آن ایجاد می‌شود، سخن گفته شده است. قطع اینترنت روابط میان مردم را که در شرایط بحرانی برای حفظ سلامت و امنیت یکدیگر ضروری است، تهدید می‌کند. نویسنده با روایتی چندلایه نشان می‌دهد که اینترنت تنها ابزاری برای اطلاع‌رسانی نیست، بلکه بستر ارتباطات انسانی و شبکه‌های حمایتی است که به حفظ روان جمعی و مراقبت متقابل کمک می‌کند. علی‌اصغر به‌ویژه از تأثیرات منفی قطع اینترنت بر خانواده‌هایی می‌نویسد که فرزندان‌شان در خارج از کشور هستند و از حال یکدیگر بی‌خبر مانده‌اند، همچنین از بیماران، مسافران و سرپرست‌های روزمزد که در تاریکی اطلاعات ممکن است جان و سلامت‌شان به خطر بیفتد. این افراد، در نبود ارتباطات دیجیتال، نه‌تنها از دسترسی به اخبار و اطلاعات مهم باز می‌مانند، بلکه در معرض خطراتی جدی قرار می‌گیرند که می‌تواند به قیمت جان و سلامتی‌شان تمام شود.